

خضر در فرهنگ کتبی و شفاهی ایران

شکوفه تقی

مقدمه

«سبز» نه تنها رنگ مقدس دین اسلام و دین زرتشت بلکه نماد رویش، آبادانی و زندگی نیز هست. معادل عربی کلمه مورد نظر خضر است که در عین حال به نام پیامبری هم اطلاق می‌گردد، پیامبری که در میان مردم ایران به خصوص کسانی که در نواحی کویری زندگی می‌کنند از محبوبیت فراوانی برخوردار است. مردم او را به عنوان پیرمردی کهنسال و سفید پوش می‌شناسند که به دلیل نوشیدن از آب حیات به زندگانی جاویدان رسیده است.

قدمت خضر باوری، در مناطق اسلامی جهان به پیش از دوران اسلامی می‌رسد. قرآن که کهن‌ترین سند تاریخی اسلامی است بی‌آنکه خضر را در شمار پیامبران به حساب آورد و یا نامی از او ببرد به داستان ملاقات او با موسی به روشنی و صراحت اشاره می‌کند. در قصص الانبیاء و تفاسیر قرآن بر این نکته تاکید شده است که فرد ذکر شده در قرآن همان خضر است. به عبارت دیگر اغلب مفسران گواهی می‌دهند که خضر شخصیت شناخته شده‌ای در میان مردم پیش از اسلام بوده است.

نکته جالب اینجاست که در تورات که یکی از منابع بزرگ رجوع بسیاری از تواریخ و داستان‌های مذهبی است اشاره‌ای به داستان خضر و موسی و یا حتی نام خضر نشده است. حال این سؤال مطرح می‌شود که پیرمردی سفیدپوش که آب حیات را در تاریکی یافته، از آن نوشیده و در شمار خدایان درآمده چگونه وارد باورهای مردم شده و فرهنگ شفاهی و کتبی مردم ایران را در چنین وسعتی تحت تأثیر قرار داده است؟ پیامبری که در هیچ دینی به نام پیامبر به رسمیت شناخته نشده است، در عین حال که قرآن وی را تأکید کرده و در باور عموم مردم، دانشش حتی از موسی هم بالاتر است. آیا این پیامبر کهنسال سفیدپوش «سبزنام» که به حد ایزدان پیوسته و جاویدان گشته است ریشه‌ای ایرانی دارد؟ ما می‌دانیم که در میان ایرانیان همواره پیری مقام بالایی بوده است. به طوری که همین امروزه هم یکی از قسم‌های مردم به پیر و پیغمبر است. ما همچنین می‌دانیم که هنوز هم در فرهنگ فارسی از پیر و مراد و استاد یک معنا استنباط می‌شود، ضمن اینکه به مقدسان ایرانی لقب پیر داده شده است. تصویر امروزی ما از زرتشت نیز پیرمردی است با روی و موی و لباس سفید که بر گرد سرش فره ایزدی می‌درخشد. علاوه بر آن می‌دانیم که در دین میترا پیری بالاترین مقام بوده است.^۱ دیگر اینکه در دین زرتشت روحانیان یا موبدان لباس سفید می‌پوشیده و هنوز هم می‌پوشند.^۲

خضر که با سر و روی مقدسین زرتشتی در فرهنگ عوام پدیدار می‌شود بخشنده سعادت، دانش، سلامتی، ثروت و فرزند تلقی می‌شد، کسانی که می‌خواهند با او ملاقات کنند معمولاً با ریاضت و سلوک و شکستن عادات به جستجویش می‌روند. چنین رسمی را هنوز هم زنان کوچه و بازار که بزرگ‌ترین وفاداران سنت هستند نگاه داشته‌اند، این کار از قدیم در میان عرفا و متصوفه ایران تا امروز معمول بوده است. اشعار فراوانی که در آثار متصوفین بزرگ ایرانی یافت می‌شود گواه مطلب فوق است.

قابل توجه است که اهمیت دادن به خضر یا پیری که جاودانه و نامیراست تنها مخصوص آثار متصوفه ایرانی نیست بلکه فلاسفه ایرانی مثل ابن‌سینا و حکمایی مثل سهروردی نیز در آثار تمثیلی خود به استقبال قالب مورد نظر می‌روند تا معنای خود را در آن لحاظ کنند. خضری که در متون تمثیلی فلسفه مشاء و حکمت اشراقی به ما معرفی می‌شود هرچند که در بسیاری از موارد



مستقیماً نام خضر را ندارد تداعی‌کننده خضر است، همانند بقیه سنت نیز در واقع در آرزوی ملاقات اوست بدین سبب است که سالک روانه کوه و بیابان می‌شود. یکی از شواهد مثال داستان حی بن یقظان است. نام حی کنایه از همیشه زنده بودن و یقظان نماد دانش لدنی است. به این ترتیب در پایان این سؤال همچنان باقی می‌ماند که خضر کی و چگونه وارد فرهنگ و ادبیات شفاهی و کتبی ایرانیان شده است؟ چقدر ریشه یونانی و تا چه حد ریشه در ادبیات مذهبی ایران قبل از اسلام دارد و سؤال سوم این است که بعد از اسلام با توجه به تاثیر قرآن بر ادبیات فارسی تا چه اندازه بر مقام خضر به‌عنوان راهنما و سالک و اهمیت مذهبی و عرفانی وی در میان مردم افزوده شده است.

در مقاله زیر سعی بر این است که خضر در فرهنگ عوام، قرآن، ادبیات تمثیلی، فلسفی، اسلامی و صوفی به‌طور مختصر مورد بررسی قرار گرفته با هوم در فرهنگ و ادبیات ایران قبل از اسلام مقایسه شود.

۱. خضر در فرهنگ مردم

الف. در آداب و رسوم

«خواجه خضر» در ایران و همه مناطق اطراف ایران از هند و افغانستان و پاکستان گرفته تا ترکیه و عراق و سوریه و بسیاری مناطق مدیترانه به‌عنوان یک پیامبر در میان عامه مردم شناخته شده است. به‌طور مثال در سوریه او را با الیاس نبی یکی گرفته و به‌عنوان نگهبان دریانوردان به درگاهش نیاز می‌برند. به این ترتیب که اگر کسی در هنگام دریانوردی گم شود نام او را می‌خواند. خضر را در هند با لقب «خواجه» می‌شناسند و او را در حالی تصویر می‌کنند که بر روی یک ماهی نشسته است.^۳ در ایران زنان بسیاری نه تنها بر آن باورند که با توسل به خواجه خضر می‌توانند به خواسته‌هایشان برسند بلکه معتقدند خواجه خضر قابل دست یافتن و رویت است. در مصاحبه‌ای که از پنجاه زن روستایی در ناحیه خراسان به‌عمل آمد سی و دو نفر باور داشتند که خضر وجود دارد و ملاقات‌شدنی است و پانزده نفر از زنان مسن‌تر برای برآورد حاجات از بخت‌گشایی تا

فرزندبایی، سفر زیارتی و گشایش مالی چله خواجه خضر را گرفته بودند و ایمان داشتند که حاجتشان روا شده است. زنی می‌گفت که همواره آرزوی سفر به عتبات عالیات را داشته است. از زن همسایه می‌شنود که اگر چهل روز سحرگاه بیدار شود و در خانه‌اش را آب و جارو کند روز چهل خضر را ملاقات نموده حاجتاش روا خواهد شد. آن زن چهل روز پیش از سرزدن آفتاب در کار نظافت می‌کوشد و روز چهل جز رفتگری که خیابان‌ها را جارو می‌کرده کسی را نمی‌یابد. ناامید می‌خوابد و در خواب مردی سفیدپوش را می‌بیند که سه بار دستش را تکان می‌دهد و می‌گوید دادم دادم دادم، زن این را تعبیر به برآورد نیازش می‌کند و طولی نمی‌کشد که به مشهد، به کربلا و مکه می‌رود. زن دیگری که در تنگی معیشت به سر می‌برده چله خضر را می‌گیرد و در خواب خضر به یقه لباس او سوزنی می‌زند و طولی نمی‌کشد او خیاطی یاد می‌گیرد و خیاط بنامی می‌شود. زن سوم سلامت فرزندش را می‌گیرد. زنی که از مستاجری به تنگ آمده بوده با توسل به خواجه خضرخانه می‌خرد، زنی دیگر دخترش را که از دید عوام ترشیده و خانه مانده تلقی می‌شده با کمک خواجه خضر بالاخره عروس می‌کند.

در رابطه با خضرباوری باید گفت که با استناد به شکورزاده در آمل مقبره‌ای به نام «مقبره خضر» وجود دارد که بنا بر باور عامه حضرت خضر در شب‌های چهارشنبه هر هفته در محل فوق نماز می‌گذارد. دختران خانه مانده و بیوه‌زنان بنا بر رسم محل چهل شب جمعه به آنجا می‌روند و دخیل می‌بندند و شمع روشن می‌کنند و از حضرت خضر می‌خواهند که بخت بسته آنها را بگشاید و آنقدر چله‌های خود را تکرار می‌کنند تا به حاجت خود برسند.^۴

نکته جالب توجه این است که خضر هم در مناطق گرم و خشک مثل خراسان که رسیدن به آب و آبادانی بزرگ‌ترین نشانه حیات و زندگی است اهمیت زیادی دارد و هم در مناطق سرد و خشک آذربایجان که دارای زمستان‌های کشنده و طولانی است. با استناد به انجوی و مشاهدات محلی و نقل مردم، از خضر نبی یا خدر پیامبر با جشن و سرور یاد می‌شود و در رابطه با توانایی‌های او در غلبه بر مرگ و سرما و دمیدنش در چهار عنصر و آوردن حیات و زندگی قصه‌هایی نقل می‌شود. علاوه بر مراسم جشن که یادآور یشن ویزشن و ستایشی است که بازمانده روزگار قبل از اسلام در ایران است آیین بزرگداشت یا ستایش خضر مانند تمام اعیاد و مراسم



مذهبی با فدیة و انجام حرکات آیینی همراه است. جشن خدر در شهرها به‌خصوص روستاهای آذربایجان برگزار می‌شده و کماکان آثاری از آن به‌جا مانده است. این مراسم در گذشته نزدیک به ایام سده یا جشن سده (خرم روز) یعنی در حدود روزهای ده بهمن برگزار می‌شد، ایامی که بین چله کوچک و چله بزرگ است. عموماً مراسم جشن یا ستایش با انداختن سفره و نهادن فدیةای که پخته می‌شود بر آن همراه است. فدیة خوراکی است که از آب یا شیر و با آتش پخته می‌شود و معمولاً عبارت است از سمنو یا حلیم. اگر نذر صاحبخانه یکی از این دو نباشد در آن صورت قاووت درست می‌شود که عبارت از بو دادن و کوبیدن مغز هفت تخم و آمیختن آن با نمک و گسترده آن بر سفره‌ای پاک و سفید است. از تهیه سمنو گرفته تا آسیاب کردن مغز دانه‌ها و تبدیل آنها به قاووت مراسمی آیینی دارد که انجوی در کتاب *زمستان، جشن‌ها، آداب و معتقدات* مفصل به شرح آنها می‌پردازد.

به‌طور مثال در روستاهای آذربایجان ایران در میان زنانی که بچه‌دار نمی‌شوند یا در آرزوی داشتن فرزند پسر هستند و یا فرزندشان نمی‌ماند رسم است که از همسایه‌ها دعوت می‌کنند به منزلشان بیایند و آنها هم به سهم خود دانه لوبیا، ماش، عدس، تخمه، نخود، گندم، آفتابگردان و ... می‌آورند، بعد این تخمه‌ها را همه زن‌ها با هم بو می‌دهند، با آسیاب دستی آرد می‌کنند و آرد را در یک طشت می‌ریزند و در اتاقی بدون رفت و آمد روی شال قرمز یا سفیدی می‌گسترند. در اطراف شال شمع‌های رنگارنگ روشن می‌کنند، یک جلد قرآن می‌گذارند، آیین، شانه، سجاده و آفتابه لگن در کنار آن قرار می‌دهند. میهمانان که برای شرکت در جشن حمام کرده و وضو گرفته‌اند با لباس‌های نظیف خود پس از صرف شام به شادی و رقص و سرگرمی می‌پردازند. در پایان به اطاق مخصوص که قاووت در آن بر سفره گسترده نهاده شده می‌روند و هرکدام یک قاشق آرد در کف دستشان می‌ریزند و از حضرت خضر حاجت می‌طلبند و سپس به خانه‌هایشان باز می‌گردند. صاحبخانه بعد از انجام مراسم در اتاق را می‌بندد و معتقد است که نیمه شب حضرت خضر می‌آید، از آب آفتابه لگن وضو می‌سازد، روی سجاده نماز می‌گزارد و بعد دستش را روی آن آرد می‌نهد یا با شلاقش روی آن خط می‌کشد. روز بعد پس از زیارت جای دست از آرد مورد نظر با شکر و دوشاب و شیر خمیری می‌سازند و برای همسایه‌ها می‌فرستند.

در خلخال زن‌ها در نزدیکی اجاق خانه شمع روشن می‌کنند و هفت تخم یا دانه را بریان می‌کنند و وقتی آن را آرد کردند آرد سنجد را هم به آن اضافه می‌کنند. سایر مراسم مانند مراسم خلخال است. زمان این نذر معمولاً اوائل چله کوچک یعنی وقت آبستن شدن گربه‌هاست. این جشن یا نذر معمولاً به قصد باردار شدن و فرزندآوردن است.^۹

در رابطه با بخت‌گشایی و جفت‌یابی می‌توان به انجوی شیرازی درباره رسمی در زنجان استناد کرد. او خاطر نشان می‌سازد در آنجا جشنی سالانه مختص زنان و دختران برپا می‌شود و در آن جشن قاووتی مانند سایر مناطق درست می‌شود. در بردوست صومای و ترکمان رضائیه آرد مخصوص را بسیار شور تهیه می‌کنند و معتقدند که دختران و پسران جوان باید آن را پشت ناخن شستشان بریزند و بخورند. بعد از خوردن آن آرد شور نباید حرف بزنند یا چیزی بخورند و باید با همان حال به رختخواب بروند و اگر در خواب زنی یا مردی به آنها آب داد همان دهنده آب همسر آنها خواهد بود.

نکته جالبی که سبب پیوند عمیق‌تر خضر با آداب و رسومی است که قبل از اسلام در ایران بوده، جشنی است که مردم در سیه چشمه می‌گیرند. آنها با استناد به انجوی روز پانزدهم بهمن را روز خدیر نبی می‌نامند. علت نامگذاری مورد نظر از آن روست که مردم بر آن باورند که خضر برای یافتن آب حیات به ظلمات سفر کرده بود و هیچ‌کس خبری از او نداشت. پیروان او که از غیبتش نگران شده بودند روز بیرون آمدن وی از ظلمات را جشن می‌گیرند و آن روز را مصادف با پانزدهم بهمن می‌دانند. وجود چنین سنتی در منطقه‌ای مانند آذربایجان گواه آن است که یک سنت باستانی که پیشاپیش در منطقه وجود داشته با سنتی جدید درآمیخته است. از این رو فرو رفتن خضر در تاریکی مانند فرو رفتن مهر در غار نماد آغاز سردی و تاریکی زمستان و در عین حال آسودن دانه در زیر خاک و برف است و رسیدن به آب و بیرون آمدن از ظلمات تداعی بلند شدن روزها و شروع گرما و رویش و خرمی زندگی است. از مراسم و آیین‌های این جشن برمی‌آید که جشن خضر یا خدر نبی احتمالاً صورت زنانه و عامیانه یکی از آیین‌های مهری است که زنان در میان خود ابداع کرده‌اند.



در مهاباد به جای قاووت زنان سمنو می‌پزند و رسم است که به هنگام پختن سمنو عده‌ای دختر و پسر جوان دست در دست هم دور دیگ سمنو حلقه می‌زنند و می‌رقصند و پایکوبی می‌کنند. در مریانج فدیۀ معمول قاووت خضر نبی است. پس از گستردن سفره، قاووت را در میان آن می‌گذارند و بر گردش شمع روشن می‌کنند، گلاب و اسفند می‌گذارند، قند و سرمه‌دان و قرآن می‌چینند و در اتاق را می‌بندند تا هیچ‌کس به آن مکانی که مقدس و تطهیر شده قدم نگذارد. آنها معتقدند در نیمه شب حضرت خضر سفره را تبرک خواهد کرد. روز بعد قاووت را به منزل دوستان می‌فرستند و آنها آن را با شیر مخلوط می‌کنند و به صورت خوراک نسبتاً سفتی درمی‌آورند و به نیت برکت و شفا می‌خورند.^۶

در برادوست صومای و ترکمان ارومیه شب اول چله کوچک را خدر نبی و خدر الیاس می‌نامند و معتقدند آنها هر که آرد شور خورده در این شب را به مراد دلش می‌رسانند. همان‌طور که در بالا اشاره شد این آرد شور را طبق مراسم آیینی خاصی باید به پشت ناخن شست بگذارند و پس از خواندن سوره توحید بخورند و کلمه‌ای حرف نزنند و تشنه بخوابند. کسی که به دست آنها آب بدهد همان جفت آنها خواهد بود.^۷ در این مراسم از خضر و الیاس به‌عنوان دو برادر یاد می‌شود. اما در مراسمی در ترکیه آنها زن و مردی تلقی می‌شوند و مراسم کاملاً به فستیوال و جشن‌های باروری شبیه است.

در ترکیه حوالی استانبول جشن بسیار پرطرفداری به نام «خدرلز» وجود دارد که حدود اواسط ماه خرداد برابر با ۵ یا ۶ ماه می برگزار می‌شود. با استناد به بوراتاوا^۸ خدر در ترکی همان خضر و نماد رویش و سبزی است. در همانجا نگارنده مقاله نقل می‌کند که در باور مردم وقتی خدر خودش را روی زمین نشان می‌دهد زیر پایش سبزی و گل می‌روید. دیگر اینکه در آن نواحی معتقدند در این شب خضر و الیاس ملاقات می‌کنند و محل ملاقاتشان ساحل دریاست. در دهکده‌ای در نزدیکی استانبول به نام Halkali مردم می‌گویند Ellez و خدر یکی زن و دیگری مرد دو دل‌داده بودند که نتوانستند به هم برسند و در آن شب به هم می‌رسند. بنا به گفته بوراتاوا این جشن اصولاً اختصاص به زنان دارد. فال کوزه، قربانی گوسفند و پختن غذای نذری و اطعام عموم جزو مراسم این روز است که اتفاقاً به روز نذری معروف است. نکته جالب توجه این

است که زن‌ها دسته‌جمعی به طبیعت می‌روند و مراسمی مانند سیزده بدر دارند و بچه‌ها تاج گل و دسته گل درست می‌کنند و به وقت بازگشت به ده به آب می‌اندازند که در واقع یادآور جشن ماه می در اروپاست.^۹

براساس نوشته صادق هدایت سفره‌ای به نام سفره خواجه خضر وجود دارد که آداب آن مانند سفره هفت‌سین است، به جز آنکه می‌بایست آن را شب جمعه آخر سال و تا ساعت تحویل چیده و گسترده باشند و دیگر آنکه روی آن شیربرنج بی‌نمک، اسفناج پخته و قاووت آرد نخودچی می‌گذارند. نشانه اینکه خواجه خضر سر سفره آمده اثر انگشتی است که در آرد نخودچی دیده می‌شود.^{۱۰} در اینجا سفره خضر را می‌توان با سفره امام زمان که مردم در تهران می‌اندازند و همه اسباب سفره سفید است مقایسه کرد. سفره دیگری در تهران معمول است به نام سفره حضرت علی و حضرت فاطمه که بر روی پارچه پاک سفید، شمع و نمک و شیر می‌گذارند و از میوه در بسته به دلخواه بر آن می‌نهند اما شمع و نمک و شیر حتماً باید بر سر سفره موجود باشد. این سفره را زن‌ها مخصوصاً برای گشایش بخت دختران نذر می‌کنند. در توضیح مواد موجود در سفره می‌گویند که شیر افطار حضرت علی و نمک مهریه حضرت فاطمه بوده است. در اینجا لازم به تذکر است که در سال‌های اخیر مردم بسیاری از معجزاتی که در فرهنگ عوام به خواجه خضر نسبت می‌دادند را به امام زمان نسبت می‌دهند و در بسیاری از روایت‌ها حضرت خضر و حضرت علی را برادر یکدیگر می‌دانند.

در مورد فدیه خوراکی که بر سفره خضر می‌نهند نکته مهم این است که فدیه مورد نظر معمولاً از کوبیدن مغز یا هسته گیاه و میوه به دست می‌آید و بر اثر آمیختن با آب به رنگ شیر درمی‌آید، سپس با آتش پخته می‌شود. فدیه شامل سمنو و حلیم می‌شود و در بسیاری از موارد به جای پختن مغز مواد برای قاووت آنها را بو می‌دهند اما قبل از آن با آسیاب دستی هسته‌ها را چنان می‌کوبند که تبدیل به آردی سفید شود و معتقدند در صورتی که با نمک آمیخته شود شور می‌شود و تشنگی آور است و تشنگی را باید در خواب پاسخ گرفت. در واقع آسیاب کردن همان نقش را در فدیه خضر دارد که کوبیدن یا فشردن در فدیه هوم. دیگر اینکه این مجموعه در واقع یادآور طرز تهیه هوم و علت مصرف آن است که در انتهای مقاله در بخش مقایسه خضر و هوم



توضیح داده خواهد شد. به اختصار باید گفت که در باور زرتشتی انسان از سه عنصر اصلی فره، فروهر و جوهر تن تشکیل شده است و با کوبیدن و نرم کردن و آمیختن و سپس مخلوط کردن آن با آب یا شیر در واقع عمل جادویی زندگی و باروری در زمستان، که نقطه مقابل مرگ است، تحقق و تقویت می‌یابد. به‌طور مثال در بندهشن آمده است که اورمزد جوهر تن زرتشت را که در عالم مینو آفریده بود از طریق باد و باران و ابر به گیاهان منتقل کرد و سپس از طریق شیر گاوهایی که در میان آن گیاهان چرا کرده بودند وارد تن پدر و مادرش نمود. اما برای اینکه بتوانند فروهر را از عالم مینو به عالم گیتی منتقل کنند امشاسپندان ساقه‌ای از گیاه مقدس هوم ساختند که به اندازه یک مرد بود و فروهر زرتشت را به درون آن بردند و سپس آن را بر بالای کوه اساطیری اسنوند که در منابع ما آذربایجان ذکر شده است قرار دادند. سپس دو تن از امشاسپندان به نام بهمن^{۱۱} و اردیهشت را به دل دو مرغ انداختند که ساقه هوم را به آشیانه خود بیاورند. ساقه با درخت پیوند خورد، به این ترتیب همواره تر و تازه و خرم بود تا اینکه پدر و مادر زرتشت با هم پیوند بستند. پدر زرتشت پوروشسب ساقه را گرفت و به زنش دوغدو داد. او طبق مراسم آیینی در یک دیگ چهارگوش شیر گاوهایی را که به‌طور معجزه‌آسا و بدون جفت‌گیری به شیر آمده بودند و در شیرشان جوهر تن زرتشت بود، دوشید و از ستونی آویزان کرد. دیوان تمام شهر را با زلزله و گردباد خراب کردند اما دستشان به ستون نرسید. پوروشسب ساقه هوم را که حاوی فروهر زرتشت بود برید و به زنش سپرد. زنش آنرا کوبید و با آن شیر گاو که جوهر تن زرتشت در آن بود آمیخت و بدین‌گونه فروهر و جوهر تن زرتشت با هم یکی شدند. پوروشسب و دوغدو آن را نوشیدند و به هم آمیختند و نطفه زرتشت در زهدان مادرش دوغدو پدید آمد.^{۱۲}

نکته قابل توجه دیگر ارتباط خضر با موضوع حیات و گذر از مرگ است. در روستاهای حاشیه کویر خضر را که پیامبر زندگی و نامیرایی و خرمی است ستایش می‌کنند تا آنها را از گم شدن در کویر و تشنگی نجات دهد. در روستاهای آذربایجان او را ستایش می‌کنند تا ایشان را از سرمای گزنده و مرگ‌آور زمستان رهایی بخشد، مضافاً به اینکه به خانواده و اموالشان فزونی بخشد. انجوی قصه‌ای را که در رابطه با خضر در روستاهای آذربایجان شایع است در کتاب خود نقل می‌کند. این داستان به خضر و چهار فرستاده‌اش که با هم برادرند اشاره می‌کند. از این چهار

برادر تداعی کننده چهار امشاسپند، در چهار شب جمعه، دو نظر در چله بزرگ و دو نظر در چله کوچک مورد ستایش قرار می‌گیرند. آنها مظهر پاسداری و حمایت از جان حیوانات و کلیه جانداران مفید در زمستان هستند. همانجا قید شده که این چهار شب جمعه مقدس‌ترین شب‌های سال به حساب می‌آیند. این چهار برادر که چهار پیک خضر و زندگی هستند در برابر رجزخوانی‌های چله کوچک که می‌گویند پیرزن‌ها و پیرمردها را می‌کشد، بچه‌ها را در گهواره از سرما سیاه می‌کند، دست و پای چوپانان را خشک می‌کند؛ به مردم نوید و نیرو می‌دهند تا از سرما نترسند و به ایشان یادآوری می‌کنند که عمر سرما کوتاه است و آنها امسال را هم به سلامت پشت سر خواهند گذاشت و از زندگی آنها در برابر سرما حمایت و پاسداری خواهند کرد.^{۱۳} در واقع جشن گرفتن آغاز این ایام سرد از آن روست که با گرمای امید و توسل به خضر و یادآوری قدرتش با وی پیوند بسته، از توانایی مرگ‌ستیزی او برخوردار شوند و به شکلی جادویی از قدرتش برخوردار گردند.

ب. در داستان‌های عامیانه

ب.۱. شفاهی

در قصه‌های عامیانه ایران به‌خصوص آنها که در مناطق گرم و خشک ایران معمول است نامی از خدر نبی نیست. کمتر سخنی هم از گذر از سرماست. در عوض شنونده و یا خواننده با پیر کهنسالی روبه‌رو می‌شود که در بیابان به کمک قهرمان قصه می‌آید. این پیران مقدس در مقطعی که قهرمان امیدش قطع شده پدیدار و سپس ناپدید می‌شوند و پس از حضورشان مسیر زندگی قهرمان قصه را عوض می‌کنند. اینها معمولاً یا سیدی سبزپوش یا پیرمردی سفیدپوش هستند و در اغلب موارد ملاقاتشان با قهرمان ناامید قصه بر لب آبی صورت می‌گیرد. به‌طور مثال در «افسانه تقدیر» پادشاه، پیرمردی را که موی و ریش سفیدش به زمین می‌رسد در کنار چشمه آبی در دل غاری می‌یابد. نکته قابل توجه دیگر این است که در بعضی موارد پیرمردان به هیچ سؤالی جواب نمی‌دهند. فقط از کسی که متقاضی کمک است می‌خواهند آنها را بی‌سؤال و جواب تعقیب کنند. به‌طور مثال در افسانه تقدیر پیرمرد در جواب شاه که می‌خواهد بداند او کیست می‌گوید: «کاری



به کار من نداشته باش و از من چیزی نپرس»^{۱۴} و پادشاه درد بی‌فرزندگی خود را با پیرمرد مطرح می‌کند و او به شاه خبر می‌دهد که از زن چهارمش بچه‌دار خواهد شد. پیرمرد مقدس قصه‌ها که گاه سبز است و گاه سفید، معمولاً نوشته‌ای به بازوی زنی می‌بندد^{۱۵} یا سیب و انار و یا نارنگی به مرد یا پادشاه می‌دهد تا با همسرانش تقسیم کند و پس از آن پادشاه از یک زن یا همه زنانش بچه‌دار می‌شود، که یکی از نمونه‌ها قصه علی میش زاست.^{۱۶}

در قصه‌ها از پیرمرد مقدس به نام خضر یاد می‌شود که نمونه‌اش افسانه شاه طهماسب است.^{۱۷} یا به نام درویش^{۱۸}، سید^{۱۹} سبزپوش و یا فقیر و درویش خوانده می‌شود.^{۲۰}

در رابطه با راه نشان دادن و نجات قهرمان قصه از سرگشتگی باید مثال شاه طهماسب را آورد. در داستان مورد نظر آمده است که شاه طهماسب چهل روز گم شده، در جنگل‌ها می‌گردد تا روز چهلیم که دست به سوی آسمان بلند کرده دعا می‌کند و آرزوی یافتن راهش را می‌نماید. همان روز به پیرمرد درویشی برمی‌خورد که غذا و لباس خود را به او می‌دهد و راه را به او می‌نماید و تا شاه طهماسب رویش را برمی‌گرداند پیرمرد ناپدید می‌شود، شاه درمی‌یابد که با خواجه خضر ملاقات کرده است.^{۲۱}

در پاره‌ای از قصه‌ها پیرمرد قهرمان، جوان قصه را از حضور زنی باخبر می‌کند. نمونه‌اش قصه شاهزاده ابراهیم است که شاهزاده هنگام شکار گذارش به غاری می‌افتد و در آنجا با پیرمردی ملاقات می‌کند و پیرمرد عکس دختری را به شاهزاده نشان می‌دهد و از آنجا به بعد مسیر زندگی شاهزاده عوض می‌شود.^{۲۲} نکته جالب توجه این است که در همه حال پیرمرد برای بخت‌گشایی، باروری، پیروزی بر دشمن، رسیدن به ثروت و یافتن راه حاضر می‌شود. این داستان‌ها معمولاً در بیابان، جنگل و کوه در محلی خالی از سکنه یا در تاریکی غار اتفاق می‌افتد. قهرمان قصه وقتی با پیرمرد ملاقات می‌کند مدتی طولانی همه راه‌ها را رفته و همه درها را در جستجوی راه چاره زده اما به راه‌حلی نرسیده است. پیرمرد مورد نظر در پاره‌ای از قصه‌ها با موضوع بخت و سرنوشت، به‌عنوان قلمزن معرفی می‌شود و کارش این است که قلم سرنوشت دختری را با پسری می‌زند.

ب. ۲. کتبی

در معرفی خضر و خاستگاه او در کتاب عجایب‌نامه آمده است که پسر عاملیل بوده و به دلیل خوردن آب حیات از یک زندگی طولانی برخوردار شده است. در همین کتاب، همدانی داستانی را تعریف می‌کند که براساس آن می‌توان دریافت که خضر در ایران قبل از اسلام نیز با همین مشخصات امروزی شناخته شده بود. جالب اینجاست که همدانی خسرو پرویز را به همان صورت پهلوی پرویز می‌آورد و این نشان می‌دهد مأخذی قدیمی در اختیار داشته است. قصه از این قرار است که خسرو پرویز بر کسی خشم می‌گیرد و سوگند می‌خورد تا خضر را نیاورد او را نبخشد. به عبارت دیگر هرگز حاضر نیست مرد را ببخشد چون دیدار خضر را محال می‌دانسته است. مرد مغضوب در بیابان‌ها می‌گردد تا بالاخره خضر را می‌یابد و او را به نزد خسرو پرویز می‌آورد. نکته جالب‌تر این است که همانجا گفته می‌شود که پرویز در بیابان به ملاقات آن‌ها نیز نائل می‌آید. یعنی پرویز نذر می‌کند که اگر بر بهرام پیروز شود با آب مشک غسل کند و معتکف شود. وقتی به خواستش می‌رسد هنگام غسل و قربانی در ساحل دریا با آن‌ها ملاقات می‌کند که او را در غسل دادن یاری می‌کند و سپس بسان مرغی پرواز می‌کند و ناپدید می‌شود.^{۲۳} در اینجا به نظر می‌رسد همدانی این دو داستان را از منبع واحدی گرفته است و چه بسا تاییدی بر گفته یاققی باشد که می‌گوید در نقش‌هایی که از شوش به دست آمده معلوم شده که در بین‌النهرین و خوزستان ایزدی به نام اا^{۲۴} وجود داشته که خدای آب و چشمه زندگی بوده و لقب کوزه‌گر داشته است و گاهی هم او را خدای حکمت و دانش نامیده‌اند. وی همچنین خاطر نشان می‌کند که نقوشی از دوره عیلامیان در منطقه فارس در نزدیکی تخت جمشید به دست آمده که مشتمل بر دو رب‌النوع است: یکی به صورت مرد و دیگری به صورت زن. مرد بر روی ماری نشسته، در یک دست سر مار را گرفته و با دست دیگر آب زندگانی را تقدیم می‌کند.^{۲۵} در هند خضر یا خواجه خضر خصوصیات ایزد رودخانه‌ها را دارد.

از خضر مردم با قصه‌های خود و کتب نگاشته شده سخن به میان آورده‌اند. در واقع جلودار سپاه اسکندر در جستجوی آب حیات است. اما پیش از اسکندر به سرچشمه آب حیات می‌رسد و وقتی از آن می‌نوشد چشمه مورد نظر از دیده‌ها ناپدید می‌شود بی‌آنکه دست اسکندر به آن



برسد. در واقع خضر در معیت اسکندر به قطب شمال و سردترین و تاریک‌ترین مناطق جهان می‌رود. نظامی در تاکید بر اینکه منظور از سفر اسکندر در ظلمات همان مناطق سرد قطب شمال است که خطر مرگ همواره انسان را تهدید می‌کند در افسانه آب حیات می‌گوید: «اسکندر نشسته بود و هرکسی از هر دری سخن می‌راند و از خوبی‌های ناحیه‌ای می‌گفت تا آنکه پیری کهن لب به سخن گشود و خبر از ظلمات داد و اینکه آب حیات را می‌شود در آن جست. وی اظهار داشت: ظلمات نزدیک قطب شمال است». پیر مورد نظر خود خضر بود که هنگام عبورش از بیابان بی‌آب و علف، باران می‌بارید و همه‌جا سبز و خرم می‌شد. پیر به جلوداری سپاه اسکندر لشکر وی را راهنمایی می‌کند، از این‌رو که راه را می‌شناخت به غاری می‌رسند. همه سپاهیان بار و بنه را نزدیک غار می‌گذارند و اسکندر با جوانان توانا و قدرتمند سپاه عازم ظلمات می‌شود. وقتی با مشکل گم شدن در راه روبه‌رو می‌شوند پیر دانا سفارش می‌کند که مادیان‌های باردار را برگزینند و پس از آنکه وضع حمل نمودند کره‌هایشان را نزدیک مرز بگذارند تا مادیان‌ها از بوی کره‌ها راه را پیدا کنند. پس علیرغم این تمهیدات تنها خضر است که آب حیات را می‌یابد و جاودانه می‌شود و اسکندر از رسیدن به مقام خدایان بی‌نصیب می‌ماند. در ادامه نظامی داستانی را نقل می‌کند که گویا در روم آن روز رواج داشته است:

در این داستان رومیان کهن به نوعی دگر گفته‌اند این سخن

در کتاب مورد نظر چنین نقل شده است که الیاس و خضر با هم می‌رفتند تا به چشمه‌ای رسیدند. در سفره‌شان ماهی نمک دودی داشتند. از دست یکی از آن دو آب بر ماهی می‌چکد و ماهی زنده می‌شود و به وسط چشمه می‌پرد. خضر به دنبال او در آب می‌پرد و بدین وسیله حیات جاودان می‌یابد.^{۲۶}

طراطوسی در داراب‌نامه روایتی نقل می‌کند که به نظر می‌رسد در آسیای صغیر رایج بوده است. او در فصلی با عنوان در جستجوی آب زندگانی می‌نویسد که اسکندر به خضر گفت می‌خواهد به جستجوی عجایب برود و از وی می‌خواهد او را همراهی کند و راهنمایی سپاهش را به عهده بگیرد. در اینجا سخنی از پیری خضر به میان نمی‌آید غیر از آنکه در سپاه اسکندر همه جوان هستند مگر مردی که پدر بزرگ پانصد ساله خود را در صندوقی گذاشته و بر دوش

می‌کشد. کاروان اسکندر نخست با سیمرغ که ماده پرنده‌ای به شکل زن است روبه‌رو می‌شود و سپس سفر اسکندر به زیر دریا در صندوق شیشه‌ای و بعد بستن سد برای جلوگیری از هجوم یاجوج و ماجوج نقل می‌شود. پس از آنکه سپاه اسکندر به نواحی قطب شمال می‌رسد راهی را پیش روی خود می‌بیند که هرگز ندیده است، در آنجا از خضر می‌خواهد که در یافتن آب زندگانی راهنمای لشکر باشد. پیرمردی که همراه جمع بوده به آنها می‌آموزد که چگونه از مادیان‌ها برای بازگشت مدد بگیرند. سپاهیان پس از عبور از سرزمینی که سنگریزه‌هایش زمرد است به خاکی می‌رسند که طلای سرخ است. در آنجا سپاهیان در جستجوی یافتن آب حیات پراکنده می‌شوند و تنها خضر و الیاس هستند که به مقصد می‌رسند. در آنجا می‌نشینند و ماهی را که همراه داشتند می‌خورند و استخوانش را به آب می‌ریزند. استخوان‌ها تبدیل به ماهی زنده می‌شود. پس به راهنمایی فرشته‌ای که موکل چشمه بود از آن آب می‌خورند و جاودانه می‌شوند.^{۲۷}

مارکوپولو نیز در سفرنامه خود فصلی درباره نواحی معروف به نواحی ظلمات دارد که در شمال اراضی تاتارها قرار گرفته و می‌گوید چون در قسمت اعظم زمستان خورشید دیده نمی‌شود آن نواحی معروف به ظلمات است. در اینکه مهاجمان به این نواحی که اغلب تاتارها هستند، پس از غارت مردم بومی، که در باور مارکوپولو مردان رشید اما حیوان مانندی هستند، چگونه راه بازگشت را می‌یابند همان روشی نقل می‌شود که در بالا در رابطه با مادیان‌های تازه‌زا نقل شد.^{۲۸}

نکته قابل توجه این است که آنچه در رابطه با خضر و توانایی‌های او در باور عوام وجود دارد از باوری که در کتب فلسفی، عرفانی، مذهبی و ادبی وجود دارد متفاوت نیست. اما این سؤال پیش می‌آید که چرا در فرهنگ عامه و ادبیات فارسی خضر و اسکندر با هم همراه شده‌اند. چون واقعیتی که در تاریخ وجود دارد عبارت از ملاقات و ارتباط اسکندر با ارسطو شاگرد نامی افلاطون است. در قرآن هم قصه موسی و خضر و ذوالقرنین و رسیدن به چشمه‌ای که خورشید در آن فرو می‌رود اگرچه در یک سوره و به دنبال هم آمده‌اند اما جداگانه طرح شده‌اند. یعنی حرفی از همراهی خضر و اسکندر نیست. ولی هر سه قصه یک مفهوم مشترک دارند. یعنی فرو رفتن در تاریکی یا غار که مخصوص اصحاب کهف است و با استناد به قرآن آنها کسانی هستند که در فرار از ظالم و یافتن حقیقت به غار می‌روند و در آنجا نزدیک به سیصد سال می‌خوابند

بی‌آنکه زمان برایشان گذشته باشد و خداوند غار ایشان را از دیده‌ها پنهان می‌کند. دیگر قصه موسی و یوشع است که در جستجوی خضر به مجمع‌البحرین می‌رسند، موسی، خضر را ملاقات می‌کند و در معیت وی در طلب دانش به سفر می‌رود و در آن سفر شکست می‌خورد. سوم قصه اسکندر ذوالقرنین است که دو رکن جهان را درنور دیده و به ظلمات رسیده و آن جایی است که خورشید در چشمه‌ای تاریک فرو می‌رود. حال باید دید با توجه به پرهیزی که در سوره کهف در خلط این سه مبحث وجود دارد قصه‌ها قبل از نزول قرآن در افواه عامه چگونه مطرح بوده و چه موقع خضر جای ارسطو را گرفته است. از طرفی قابل توجه است که در میان داستان‌های عامیانه یونانی داستانی به نام ادريس یا اندریاس وجود دارد که به او نسبت آشپز اسکندر داده می‌شود. وی وقتی که می‌بیند ماهی پخته در آب زنده شد درمی‌یابد که به آب حیات رسیده، در آن فرو می‌رود و ناپدید می‌شود. حال چه هنگام و چگونه خضر و ارسطو جایشان را با هم عوض کرده‌اند معلوم نیست. ادريس به باور بسیاری از مفسران قرآن نامش از کلمه درس می‌آید و او در واقع معلم انسان است و هم اوست که حرفه‌ها را به همه آموخته است.

گذشته از همه عناصر که با هم ترکیب شده‌اند تا ایزد- پیامبری را که نماد حیات و زندگی است یا انسانی است که خدا شده در باور مردم شکل دهد نمی‌توان منکر این واقعیت شد که آنچه در نزد مردم از خضرباوری وجود دارد بسیار وسیع‌تر از آن است که در کتب مذهبی و متون آمده است. مردم در ایران به خصوص زنان و متصوفه و حتی داستان‌ها عموماً خضر را نه در رابطه با اسکندر مطرح می‌کنند و نه هیچ پیامبر دیگری. خضر در نزد مردم عامه یک ایزد نامیراست که بخشنده نیکبختی است و فرد برای ملاقات با او می‌باید مراسم آیینی خاصی را در یک مقطع زمانی خاص که همان چله است با صداقت و خلوص انجام دهد و سپس پس از برآورد نیازش برای نشان دادن خلوص فدیهای نثار می‌کند.

مراسم آیینی «خدر نبی» در غرب به خصوص آذربایجان ایران که به روایتی خاستگاه زرتشت پیامبر، مرکز بسیاری از سنن باستانی و سفره‌ای است که بدان مناسبت می‌اندازند و فدیهای که بر سفره می‌نهند و ارتباطش با آب و باروری از یک سو و باوری که در رابطه با خواجه خضر در کل منطقه خراسان و نواحی گرم و خشک همسایه‌های ایران در شرق وجود

دارد از سوی دیگر بسیار بااهمیت است مضافاً اینکه هر دو منطقه از قدیمی‌ترین پاسداران فرهنگ و سنت ایران باستان بوده‌اند. خضر در هر دو منطقه نماد زندگی و پیروزی بر مرگ است، این مرگ هم در سرمای کشنده و بوران و هم در گرمای سوزان تجلی می‌کند. خضر نماد پیروزی انسان بر نفس مرگ است که با یزشن و ستایش او امید به زندگی و پیروزی بر مرگ تجلیل و ستایش می‌شود و از این نظر یزشن خضر با یزشن هوم که در قسمت پایانی مقاله خواهد آمد قابل مقایسه است.

۲. در فرهنگ کتبی

۲. الف. خضر در قرآن و قصص الانبیاء

همان‌طور که پیش از آن ذکر شد خضر در قرآن نامی ندارد. خدا در سوره کهف به ملاقات موسی با مردی اشاره کرده است که در تفاسیر قرآن از وی تعبیر به خضر می‌شود. اگر فرد برای درک کامل داستان تنها به آیات قرآن مراجعه کند از قصه ملاقات خضر و موسی کمتر می‌تواند به همان نتیجه روشنی برسد که مفسران رسیده‌اند اما از قصه مورد نظر برمی‌آید که قصه در زمان نزول قرآن نزد مردم شناخته شده بود زیرا در قرآن به ذکر جزئیات پرداخته نشده است اما مفسران که خود کل قصه را در اختیار داشته‌اند جهت روشن شدن مطلب از آن استفاده کرده‌اند. باری با کمک تفاسیر و آیات قرآن می‌توان دریافت که موسی در جستجوی خضر است و نشانی یافتن او مجمع‌البحرین است. مجمع‌البحرین که محل جغرافیایی‌اش معلوم نیست به نظر می‌رسد مکانی نمادین است که زمین و آسمان را به هم وصل می‌کند یا حدفاصل روح و جسم است. در داستان به سفرهای اشاره می‌شود که همراه موسی و شاگردش، احتمالاً یوشع است. به اعتراف یوشع ماهی در کنار مجمع‌البحرین زنده می‌شود و به دریا می‌رود و موسی این را وقتی درمی‌یابد که از آن مکان فاصله گرفته و گرسنه است. وقتی شاگردش به او خبر ماهی را می‌دهد فی‌الغور باز می‌گردد و همانجا خضر را ملاقات می‌کند. از میان همه غذاها همراه داشتن ماهی پخته و ارتباط آن با خضر محل تعمق است.



قرآن خضر را بنده‌ای از بندگان خدا که دارای علم لدنی است معرفی می‌کند. موسی که در آرزوی یافتن وی و کسب دانش سفری را آغاز کرده و سختی سلوک را بر خود هموار کرده از خضر می‌شنود که تنها به شرطی که دم از سؤال فرو بیند اجازة همراهی با او را دارد. از اینجا به بعد حرفی از شاگرد موسی، یوشع به میان نمی‌آید و معلوم نیست آیا او هم همراه خضر است یا نه. خضر نخست کشتی را سوراخ می‌کند، سپس پسری را می‌کشد و بار سوم دیواری شکسته را بنا می‌کند. در هر سه مورد موسی لب به اعتراض و مواخذه می‌گشاید. در پایان «بنده خدا» با دادن جواب به سؤال‌های موسی به او نشان می‌دهد که او توان همراهی با خضر را ندارد.^{۲۹} در قرآن همان‌طور که در بالا آمد با اینکه ذکری از همراهی خضر و اسکندر نیامده اما عموم مفسران خضر را سرلشکر سپاه اسکندر دانسته‌اند.

طبری در تاریخ خود به صراحت می‌گوید که بنده خدا که صاحب علم لدنی بود و با موسی ملاقات کرد کسی غیر از خضر نبود و مصاحب موسی همان یوشع بن نون بود. او با ذکر خبر از ابوجعفر چنین می‌نویسد که به اعتقاد عموم اهل کتاب خضر در دوران فریدون پیشدادی زندگی می‌کرد و به قولی از همراهان ذوالقرنین بود. سپس به نقل خبر مفصل داستان ملاقات خضر و موسی از زبان راویان حدیث می‌پردازد. به‌طور مثال طبری نقل می‌کند که خضر به موسی می‌گوید اگر می‌خواهد با وی همراهی کند نباید از او چیزی بپرسد و صبر کند تا او خود درباره آن با موسی سخن بگوید. طبری درباره مشخصات خضر از راویان چنین نقل می‌کند. «وهم از ابن عباس روایت کرده‌اند که موسی از خدای عزوجل پرسید: پروردگارا کدام یک از بندگان را بیشتر دوست داری؟ فرمود بنده‌ای که مرا یاد کند و فراموش نکند. گفت: کدام یک از بندگان به داوری نکوتر است؟ فرمود: آنکه به حق داوری کند و پرهوس نباشد. گفت: پروردگارا کدام یک از بندگان داناترست؟ فرمود: آنکه علم دیگران را به علم خویش بیفزاید، مگر کلمه‌ای بیابد که او را به هدایتی رساند یا از بدی باز دارد. گفت: پروردگارا آیا در زمین کسی داناتر از من هست؟ فرمود: آری. گفت: او کیست؟ فرمود: خضر است. گفت: کجا او را بجویم؟ فرمود: نزد صخره‌ای که ماهی آنجا بگریزد».^{۳۰}

بلعمی در خلاصه تاریخ طبری تاکید دارد که خضر با ذوالقرنین گرد جهان گشت تا در مغرب به آب حیوان رسید. همانجا بلعمی با رجای واثق می‌گوید: «عموم علما و صحابه و فقها مانند عمر و علی بن ابیطالب و ابن عباس و ابی بن کعب برآنند که موسی خضر را ملاقات کرد و او همان موسی عمران بود». وی در ذکر نام خضر می‌گوید: «گروهی او را لیا و گروهی ارمیا می‌نامند و پاره‌ای او را با الیسع و الیاس یکی می‌گیرند. همانجا آمده است که خضر فرشته یا موکل دریاها و الیاس موکل بیابان‌هاست و هرکس در این دو مکان گم شود این دو راهنمایی‌اش می‌کنند.^{۳۱} در واقع آنچه بلعمی درباره خضر می‌گوید شبیه به تصویری است که از ایزد آنها در هند وجود دارد. میبیدی هم در تفسیر کشف‌الاسرار آن بنده خدا را که صاحب علم لدنی است خضر می‌داند و همان‌جا در رابطه با نسب خضر از سعید نقل می‌کند که خضر از مادری رومی و پدری فارس بوده است و همان قول به وسیله عبدالله بن شاذب تایید می‌شود. ضمناً گفته می‌شود که خضر لقب او بوده است زیرا که روی پوستین سفیدی می‌نشست و زیرش از گل و گیاه، سبز می‌شد.^{۳۲} نکته‌ای که میبیدی می‌گوید بسیار جالب است چرا که در این مقاله سعی نگارنده بر آن است که نشان دهد خضر به راستی دورگه رومی و ایرانی است و فقط نامش عربی است.

ابوالفتوح رازی ایلیا و خضر را یکی می‌داند و از ابوهریره نقل می‌کند که از حضرت محمد روایت کرده است که دلیل خضر نامیدنش آن بوده که بر پوستینی می‌نشست و زیرش سبز می‌شد. از مجاهد نقل می‌شود که خضر چون نماز می‌خواند بر پیرامونش سبزی می‌روید و از عبدالله مبارک روایت است که وقتی موسی، خضر را یافت وی روی پارچه‌ای سبز بر روی آب نشسته بود.^{۳۳}

نیشابوری نیز در قصص الانبیاء خضر و کسی که موسی با او در قرآن ملاقات می‌کند را یکی می‌داند و می‌گوید مدت همراهی موسی با خضر هیجده روز بود و در آن مدت موسی از خضر صد و هشتاد مسئله آموخت و این نزدیک به پایان عمر موسی بود. نکته جالب توجه این است که موسی در قرآن پیامبری است که به‌طور مستقیم با خدا سخن می‌گوید و از این رو لقب کلیم‌الله دارد. در واقع بعد از ملاقات با خداست که او با خضر ملاقات می‌کند. نیشابوری در فصلی درباره خضر و الیاس می‌گوید که به او به این دلیل خضر می‌گفتند که اگر از زمین خشک می‌گذشت



سبز می‌شد، به او یسع نیز می‌گفتند زیرا خداوند به او علم واسع عطا کرده بود و از هر علمی که قرار بود در آینده پدید آید به او بهره‌ای داده بود. در ادامه می‌آید که خضر و الیاس تا روز قیامت نخواهند مرد چون هر دو از آب زندگانی نوشیده‌اند. دیگر اینکه به اعتبار او خضر همه روزها در بیابان‌ها و الیاس در دریاها می‌گردد تا گمشدگان را راهنمایی و کمک کنند.^{۳۴}

علامه طباطبائی از مفسران قرآن است که نگاهش به داستان آب حیات و ظلمات نگاهی منطقی است. وی به صراحت می‌گوید این‌همه افسانه‌ای بیش نیست و چشمه آب حیات مکان مادی ندارد.^{۳۵} با توجه به نظر علامه طباطبائی این سؤال مطرح می‌شود که قصه ملاقات خضر و موسی که در تفاسیر قرآن و قصص الانبیاء آمده از کجا گرفته شده است.

۲. ب. در اساطیر خاورمیانه

اگرچه نه به‌طور قطع اما با تکیه به پاره‌ای شواهد با رجوع به اساطیر خاورمیانه می‌توان چنین برداشت کرد که بخشی از آن از داستان گیلگمش که به احتمال قوی خود الهام گرفته از داستان‌های دیگر است نشئت گرفته باشد. به‌طور مثال در رابطه با موتیف نامیرایی یک انسان یا پیرمرد نامیرا که در ورای آب‌های مرگ زندگی می‌کند در داستان چنین می‌آید که گیلگمش پس از مرگ بهترین دوستش انکیدو تصمیم می‌گیرد به منظور نجات از مرگ به جستجوی گیاه زندگی برود. تنها انسانی که از حیات جاودان برخوردار گردیده ایزد آب‌ها به‌نام اوتنایشتیم^{۳۶} است. گیلگمش پس از طی مسافتی طولانی و سفر در راه‌های سهمگین نخستین میرایی است که از آب‌های مرگ می‌گذرد و به حضور پیرمرد نامیرا می‌رسد. در قصه گیلگمش ماجرای که پیرمرد از زندگی خود نقل می‌کند یادآور زندگی نوح است و می‌گوید که بی‌مرگی به هیچ انسانی سپرده نشده است. حتی به گیلگمش نشان می‌دهد که او در مقابل خواب نیز بی‌تحمل است چه رسد به مرگ. با این وجود چون گیلگمش راه طولانی آمده به پیشنهاد همسر پیرمرد به او هدیه‌ای می‌دهند و آن دانشی است که از وجود گیاه بی‌مرگی در دل تاریکی آب‌ها خبر می‌دهد. گیلگمش به ته دریا می‌رود و گیاه را می‌جوید اما قبل از اینکه موفق به استفاده از آن شود ماری می‌رسد و گیاه را می‌خورد و در برابر دیدگان حسرت‌زده پهلوان سومری پوست می‌اندازد.^{۳۷}

نکته این است که گیلگمش نیز مانند اسکندر می‌بایست سفری سخت و پرماجرا بکند تا گیاه حیات یا آب حیات را بیابد اما علیرغم تلاش فراوان و توانایی بسیار ناموفق بماند. یعنی حتی به پیری هم نمی‌رسد چه رسد به بی‌مرگی گرچه نامش تا امروز جاودان شده است. اما اینکه قصه گیلگمش بزرگ‌ترین الهام‌بخش خلق قصه اسکندر و خضر بوده محل تردید است. به نظر می‌رسد عناصر واقعی مانند شخصیت اسکندر و کشورگشایی‌اش در رابطه با شرق و غرب عالم در زمانی کوتاه و علاقه مفراطی که در رابطه با دانش و معاشرت با مردان بزرگ به وی نسبت داده شده است و معاشرتش با ارسطو بخشی از داستان را به‌وجود آورده است و با نفوذ یونانیان در ممالک مستعمره پس از اسکندر مناسب با تعلقات مذهبی، اقلیمی و فرهنگی هر منطقه رنگ و بوی محلی گرفته است. در ایران خضر در خراسان متأثر از مذهب بودایی و الهام‌بخش عرفاست و در آذربایجان تحت‌تأثیر باورهای یهودی و مسیحی است و به همین دلیل نبی خوانده می‌شود. نمی‌توان منکر شد که همچنان در هر دو منطقه کاملاً ایرانی مانده است و مراسم آیینی که در رابطه با وی وجود دارد از برگی که در کاسه آبی می‌گذارند و هنوز در ایران در عموم نقاط پشت سر مسافر می‌پاشند و به خضر تقدیم می‌کنند تا حامی مسافر ایشان باشد گرفته تا سفره و سایر مراسم عبادی آن و فدیهای که بر آن می‌نهند و چله‌نشینی همه دارای مشخصاتی کاملاً ایرانی است که قبل از اسلام در ایران رواج داشته است و تا امروز هم در بسیاری از مناطق ایران به آنها عمل می‌شود. برای روشن شدن مطلب به خضر و نقش او در ادبیات فلسفی ایران بعد از اسلام می‌پردازیم.

۳. خضر در ادبیات اسلامی

۳. الف. متون تمثیلی فلسفی

خضر در ایران بعد از اسلام در متون تمثیلی فلسفی ظاهر می‌شود تا مفاهیمی را که با زبان مستقیم منطقی در رابطه با عقل کل قابل فهم نیست قابل درک نماید. به‌طور مثال، در داستان حی بن بقطان نوشته ابن‌سینا راوی سالک با پیرمردی ملاقات می‌کند که خود را حی یعنی زنده می‌نامد و نام



پدرش یقظان یعنی بیدار است: «پیری از دور پدید آمد، زیبا و فرهمند و سال‌خورده و روزگار دراز برو بر آمده و وی را تازگی برنا آن بود که هیچ استخوان وی سست نشده بود و هیچ اندامش تباه نبود. و بر وی از پیری هیچ نشانی نبود جز شکوه پیران».^{۳۸}

مفسر داستان مورد نظر مرد کهنسال را به «عقل فعال» تعبیر کرده است و او را فرشته‌ای می‌داند که همه دانستنی‌ها بالفعل بر او آشکار است و اوست که در زبان شریعت با جبرئیل یکی گرفته می‌شود. همانجا حی بن یقظان شهر خود را بیت‌المقدس می‌داند و می‌گوید که پیشه‌اش سیاحت و گردش به دور جهان است تا به وسیله گردش از احوال جهان باخبر شود. وی همچنین تاکید می‌کند که همواره به خاطر پدرش که بیدار است در حرکت است و قید می‌کند که پدرش کلید همه علم‌های جهان را به او سپرده است. راوی از حی بن یقظان درس‌هایی فرا می‌گیرد و سپس می‌خواهد همراه او به سیاحت پردازد. پیر می‌گوید که نه راوی و نه هرکه مانند اوست قادر به انجام سفر مورد نظر نخواهد بود مگر اینکه از یاران دست چپ و راست خویش ببرد و تا آن لحظه زمان جدا شدن از ایشان فرا نرسیده است. به عبارت دیگر راوی همان جوابی را از حی بن یقظان دریافت می‌کند که موسی از خضر. حی بن یقظان به راوی سفارش می‌کند که گاه در سیاحت باشد و گاه بنشیند. هنگام نشستن با یاران مشغول باشد و هنگام سیاحت همراه وی بگردد. وی توضیح می‌دهد هر بار که راوی با شور و شوق به سیاحت پردازد حی بن یقظان همراه او خواهد بود و هر بار که در آرزوی معاشرت دوستان دنیایی باشد از او خواهد برید.

نکته جالب توجه این است که ابن‌سینا مستقیماً پیرمرد مورد نظر را خضر نمی‌خواند بلکه او را زنده می‌نامد به این معنا که هرگز نمی‌میرد و پسر بیدار است، یعنی خواب او را فرا نمی‌گیرد و هوشیاری و دانش همواره با اوست. دیگر اینکه حدود جهان را به او معرفی می‌کند و اینکه تنها افراد معدودی هستند که می‌توانند از آنها بگذرند و آنها کسانی هستند که قدرتی را به دست آورده‌اند که محصول غوطه خوردن در آب روانی در همسایگی چشمه آب حیات است.

«هرگاه که سیاحت‌کننده را راه نمایند بدان چشمه طهارت کند به آن آب و از آب خوش وی بخورد، اندر اندام‌های وی قوتی نو پدید آید که بدان قوت بیابان‌های دراز ببرد، تا گویی که

بیابان‌ها درنوردند برای او، و بزیر آب دریای محیط فرو نشود، رنجش نرسد از برشدن به کوه قاف و زبانه آن مر او را اندر مغاک‌های دوزخ فرو نتوانند افکندن».^{۳۹}

در ادامه، ابن سینا به شرح آن چشمه می‌پردازد که نزدیک به قطب است و آفتاب هر سال مدتی معلوم به آن می‌تابد. هر که در میان تاریکی رود و از سختی‌های آن نترسد به وسعت و گستردگی می‌رسد که حد و حصری ندارد و آن روشنایی محض است. اولین چیزی که برای فرد پدید می‌آید چشمه‌ای است که هر کس سر و تنش را در آن بشوید نه تنها در آب غرق نمی‌شود که می‌تواند به سر کوه‌های بلند هم برسد. یعنی جایی که پای هیچ کس پیش از آن نرسیده است. نکته جالب توجه این است که ابن سینا پس از داستان ملاقات با پیرمرد، مانند داستان ملاقات موسی با مردی که علم لدنی دارد در قرآن، به شرح دو حد زمین و چشمه گرم می‌پردازد که در قرآن در داستان ذوالقرنین بلافاصله بعد از داستان موسی و خضر آمده است و در این رابطه اشاره می‌کند که پیرمرد در جواب سؤال او که از حد مغرب می‌پرسد می‌گوید که در دورترین جای مغرب دریایی است بزرگ و گرم که در کتاب خدا از آن به چشمه گرم نام برده شده است. آفتاب به نزدیک وی فرو شود و رودهایی که بدین دریا آیند از زمینی ویران خیزند که کنارش پدید نیست و کس حد نتواند دانستن از فراخی که هست. در این قصه خبری که حی بن یقظان از احوال دنیا و مکان‌های زمین می‌دهد و رجوع‌هایی که در داستان مورد نظر به سوره کهف و داستان موسی و خضر و داستان ذوالقرنین در رابطه با رسیدن به چشمه گرم و رسیدن به دو شاخ زمین و ساختن سد می‌شود به خوبی نشان می‌دهد که ابن سینا حی بن یقظان را با توجه به خضر قرآنی ترسیم کرده است و در واقع با تعمق بیشتر در حی بن یقظان می‌توان دید که مشابهت معنایی فراوانی بین بخش‌هایی از سوره کهف و داستان حی بن یقظان وجود دارد. به‌طور مثال در تعریف قومی می‌گوید همه بیابان‌نشینند و از جای و پوشش بی‌نیازند که ترجمه مستقیم آیه نود سوره کهف است (حتی اذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من ذونا سترا). درواقع ابن سینا با نوشتن داستان حی بن یقظان تفسیری فلسفی از داستان ملاقات موسی و خضر و درنوردیدن زمین به وسیله ذوالقرنین در قرآن ارائه می‌دهد.



سهروردی رسالهٔ عقل سرخ را با الهام از حی بن یقظان ابن‌سینا نوشته است. او نه در مقام موسی یا ذوالقرنین بلکه در مقام بازی که سخن‌گو است ظاهر می‌شود. باز مورد نظر بعد از مدت‌ها اسارت از غفلت موکلانی که بر او گماشته‌اند بهره‌جسته می‌گریزد. او در صحرائی با پیری نورانی ملاقات می‌کند که رنگ و روی سرخ دارد و «باز» می‌پندارد که او جوان است اما پیر می‌گوید که او نخستین فرزند آفرینش است. در توضیح علت سرخی مو و رویش می‌گوید بودن در سیاهی چاه سبب آن را فراهم آورده است و گرنه رنگ او سفید و نورانی است. اشاره می‌کند که وقتی نور سپید با تاریکی بیامیزد قرمز می‌شود. مانند حی بن یقظان، باز از پیر می‌پرسد که از کجاست و در آنجا چه می‌کند، او می‌گوید که جایگاهش پس کوه قاف است و کارش سیاحت بر گرد جهان است. سپس از هفت عجایب جهان می‌گوید که اولی کوه قاف و هفتمی چشمهٔ آب زندگانی است. جایگاه این چشمه در تاریکی است و تنها کسی می‌تواند از مرگ یا ضربات تیغ بلارک نجات پیدا کند که در این چشمه شست‌وشو کند. سهروردی می‌گوید کسی که در این چشمه غسل می‌کند هرگز محتلم نمی‌شود. تنها کسانی به آن چشمه می‌رسند که به حقیقت رسیده‌اند.^{۴۰}

۳. ب. خضر در متون صوفیانه

اگر بتوان برای زنان عامهٔ ایران پیامبر یا ایزدی قائل شد خضر مطمئناً همان پیامبر است و در میان فلاسفه؛ متشرعین، عالمان و متصوفه خضر بیش از همه به صوفیان منسوب است. به عبارت دیگر متصوفه خضر را پیامبر و قطب و راهنمای خود می‌دانند. داستان‌هایی که در رابطه با تنبیه و هشجاری متصوفه، آموختن دانش و راهنمایی در بیابان به‌خصوص بیابان‌های مکه نقل می‌شود گواه مطلب فوق است. در رسالهٔ قشیریه آمده است که ابراهیم ادهم در بیابان با مردی ملاقات می‌کند و آن مرد به ابراهیم نام بزرگ خداوند را می‌آموزد. ابراهیم خضر را می‌بیند، خضر به او می‌گوید: برادر من داود ترا نام مهین بیاموخت.^{۴۱} داستان مورد نظر را عطار هم در تذکرة الاولیاء آورده است.^{۴۲}

در رابطه با راهنمایی خضر و یافتن راه در بیابان‌های مکه در ذکر بشر بن الحارث الحافی یاد می‌شود که بلال خواص در بیابان می‌رفت که با خضر ملاقات کرد. او به الهام درمی‌یابد که مصاحبش خضر است و از او سؤالاتی می‌کند که یکی درباره بشر حافی است، از خضر می‌پرسد که خودش یعنی بلال چه کرده که به لیاقت ملاقات با خضر نائل آمده است، جواب می‌شود که در حق پدر و مادرش نیکویی کرده است.^{۴۳}

امام قشیری در باب پنجاه و یکم از رساله خود تاکید بر آن دارد که مرید می‌باید دل شیخ را نگاه دارد و خلاف آن عملی انجام ندهد و در این رابطه مثال موسی و خضر را می‌زند که خضر نخستین مطلبی که در همراهی خودش از موسی می‌خواهد این است که موسی هرچه دید دم نزند تا جوابش به او برسد.^{۴۴}

همان‌جا آمده است که دو تن از عرفا مشغول کنکاش در امری علمی بودند و به دنبال جواب می‌گشتند و عقلشان به جایی نمی‌رسید، گفتند اگر خضر اینجا بود می‌توانست پاسخ ما را بدهد. به محض اینکه این را می‌گویند پیری از آسمان درمی‌آید و پاسخ آنها را می‌دهد و آنها درمی‌یابند که او خضر است.^{۴۵} در رابطه با آموختن بی‌واسطه مدرسه و کتاب در ذکر محمد بن علی الترمذی آمده که او هم می‌خواست به نیت و طلب دانش به سفر بپردازد که مادرش مانع او می‌شود. روزی الترمذی گریان در قبرستان نشسته بود و از جهل خود و به دانش رسیدن یاران با سوز یاد می‌کرد که خضر بر او وارد شد و به مدت سه سال او را به پاس آنکه حرمت دل مادرش را نگاه داشته بود دانش آموخت.^{۴۶}

در رابطه با شفابخشی نیز در ذکر محمد بن سماک می‌آید که او سخت مریض بود و پیروانش می‌رفتند تا طبیبی را برای معالجه او بیاورند، خضر در راه بر آنها وارد می‌شود و شفای محمد بن سماک را به او می‌بخشد.^{۴۷}

ابن عربی در فص موسوی داستان ملاقات موسی و خضر را به طور کامل نقل می‌کند و می‌گوید که موسی نماینده علم ظاهر و خضر علم باطن است. خضر سه اتفاق مهم زندگی موسی را پیش رویش می‌گذارد، یکی تولدش که مادرش از ترس فرعون او را به تابوتی می‌نهد و به آب می‌اندازد و خدا او را حفظ می‌کند. دیگر کشتن قبطی که از دید دیگران خلاف جلوه می‌کند و



سبب گریز موسی از دربار می‌گردد، سوم کشیدن آب برای دختران شعیب بی‌آنکه طلب اجرتی کند. خضر در برابر چشمان موسی یک کشتی را سوراخ می‌کند. بچه‌ای را می‌کشد و دیواری را در شهری که مردمش بد و مردم‌آزار بودند بدون مزد بنا می‌کند و موسی برای هر سه کار خضر را مؤاخذه می‌کند.^{۴۸}

نسفی خضر را نماد انسان کامل می‌داند و می‌گوید «چون انسان کامل را دانستی اکنون بدان که این انسان کامل را اسامی بسیار است به اضافات و اعتبارات با اسامی مختلفی ذکر کرده‌اند و جمله راست است. ای درویش انسان کامل را شیخ و پیشوا و هادی و مهدی گویند و دانا و بالغ و مکمل گویند و امام و خلیفه و قطب و صاحب زمان گویند و جام جهان‌نما و آیینۀ گیتی‌نمای و تریاق بزرگ و اکسیر اعظم گویند و عیسی گویند که مرده زنده می‌کند و خضر گویند که آب حیات خورده است».^{۴۹}

۳. ج. خضر در شعر صوفیانه ایران

حکیم بزرگ سنایی که خود پدر شعر صوفیانه در ایران است در اشعار متفاوتی به خضر و نام او و ملاقات با او اشاره می‌کند:

کان چشمه که خضر یافت آنجا با دیو فرشته نیست همبر

سنایی در منظومۀ سیرالعباد الی‌المعاد عقل را به پیرمردی لطیف و نورانی تشبیه می‌کند که هر هفت عضو و شش جهتش دل است و اینکه با وجود کهنسالی از هر نوبه‌اری تازه‌روتر است. وقتی از او در رابطه با اصل و ریشه‌اش سؤال می‌شود، می‌گوید که از جا و گوهر بیرون است و پدرش کاردار خداوند است و ادامه می‌دهد: اوست کاول نتیجه قدمست آفتاب سپیده‌عدمست.^{۵۰} قابل توجه است عطار که مانند سنایی خود از بزرگ‌ترین شعرای صوفی همۀ دوران‌هاست در کتاب الهی‌نامه حکایتی نقل می‌کند که در آن یاد می‌شود ابراهیم ادهم زمانی که پادشاه بود و جهان در پایش سجده‌کنان افتاده بود با خضر ملاقات می‌کند و در واقع خضر سبب تنبیه و بیداری او را فراهم می‌کند:

درآمد خضر بی‌فرمان در ایوان به‌صورت چون یکی مرد شتربان

از او پرسیده می‌شود که ای گدا چه کسی ترا به این سرای پادشاهان راه داده و خضر می‌گوید اینجا رباطی بیش نیست. شاه می‌کوشد او را از اشتباه بیرون آورد اما خضر او را قانع می‌کند که جایی که مسافرخانه است و شاهان آنجا می‌آیند و سپس طعمه مرگ می‌شوند رباط کهنه‌ای بیش نیست و همین اسباب تنبیه ابراهیم ادهم را فراهم می‌کند:

چو ابراهیم آن بشنید در گشت
چو گویی زین سخن زیر و زبر گشت
روان شد خضر و او از پی دوان شد
زدام خضر بیرون کی توان شد
بسی سوگند دادش کای جوان مرد
قبولم کن کنون گر می‌توان کرد
چو تخمی در دلم کشتی نهانی
کنون آبی بده ای زندگانی^{۵۱}

مولوی در دفتر اول مثنوی قصه پادشاهی را می‌گوید که عاشق دختری شده است. دختر که سخت دل پادشاه را ربوده است ناگهان بیمار می‌شود و جانش به خطر می‌افتد و هیچ پزشکی نمی‌تواند او را درمان نماید. پادشاه مستأصل به سوی محراب می‌دود و با اشک و زاری شفای دختر را از خدا می‌خواهد و در خواب می‌شنود:

گفت ای شه مزده حاجات رواست گر غریبی آیدت فردا زماست
پادشاه وقتی که طیب الهی را ملاقات می‌کند درمی‌یابد که عشق حقیقی او همان بوده است
و عشق دختر وسیله‌ای بوده تا او را به عشق الهی وصل کند. وقتی که حکیم برای نابودی مرد
زرگر دواایی می‌سازد و به خورد او می‌دهد و مرد زرگر می‌میرد کار طیب الهی با کار خضر
مقایسه می‌شود:

آن پسر را کش خضر ببرید حلق سر آن را در نیابد عام خلق
آنک از حق باید او وحی و جواب هر چه فرماید بود عین صواب



در واقع در اینجا اطاعت از مراد و قطب و پیر در عالم تصوف مطرح می‌شود که سالک بی‌سؤال و جواب با ارادت و عشق می‌بایست حکم قطب را اطاعت کند چرا که قطب وصل به دانش الهی است و آنچه می‌کند درست و عین صواب است. در ادامه می‌گوید که قطب از هر آنچه که سبب فساد می‌شود یعنی حرص و شهوت و نفس پاک است و باز آن را با خضر مقایسه می‌کند:

گر خضر در بحر کشتی را شکست
صد درستی در شکست خضر هست
و هم موسی با همه نور و هنر
شد از آن محجوب تو بی‌پر مپر^{۵۲}

۴. خضر و هوم در ادبیات زرتشتی

خضر به اعتبار جاودانگی و دانش لدنی و توانایی خرمی بخشیدنش از یک طرف و ارتباطش با چشمه آب حیات از طرف دیگر قابل مقایسه با هوم است. هوم که خود یکی از ایزدان زرتشتی است نوشابه مقدسی هم هست که قدرت بسیار به پهلوانان، خردمندی و شفا و جاودانگی به نوشندگان می‌بخشد. هوم دورکننده مرگ و خضر نیز یگانه انسان جاودانه‌ای است که از آب حیات نوشیده است.

قابل توجه است که هوم یکی از سی ایزد زرتشتی نگاهبان روزها نیست همان‌طور که خضر جزو بیست و هفت پیامبر نامبرده در قرآن نیست و با این وجود در یشت‌ها یشتی جداگانه برای هوم وجود دارد.^{۵۳}

در یسنا در چگونگی ملاقات زرتشت با هوم آمده است: «به هاونگاه که زرتشت پیرامون آتش را پاک می‌کرد و می‌آراست و گاهان می‌سرود هوم نزد وی آمد و خود را بدو بنمود. زرتشت از او پرسید کیستی ای مرد که با جان تابناک و جاودانه خویش به دیدگان من نیکوترین پیکری می‌نمایی که در جهان استومند دیده‌ام؟» آنگاه هوم اشون دورکننده مرگ مرا پاسخ گفت: «منم هوم اشون دورکننده مرگ. ای اسپیتمان! به جست‌وجوی من برآی و از من نوشابه بگیر. مرا بستای آنچنان که واپسین سوشیانت‌ها مرا خواهند ستود.»^{۵۴}



زرتشت از هوم می‌پرسد و هوم پاسخ او را می‌دهد، شیوه‌ای که یادآور ملاقات موسی و خضر در قرآن، حی بن یقظان و ابن سینا در داستان مورد نظر و عقل سرخ و سایر داستان‌ها در آثار سهروردی است.

زرتشت از هوم می‌پرسد که چه کسانی برای نخستین بار او را فشرده‌اند و از او نوشابه ساخته‌اند «هوم اشون، دورکننده مرگ» پاسخ می‌دهد که ویونگهان پدر جمشید از او نخستین بار نوشابه‌ای ساخت، در نتیجه صاحب پسری شد که فرهمندترین مردمان بود و در زمان شهریاری او جانوران، گیاهان، آب‌ها و مردم بی‌مرگی را تجربه کردند. «به شهریاری جم دلیر نه سرما بود نه گرما، نه پیری بود، نه مرگ و نه رشک دیو آفریده، پدر و پسر به چشم دیگری پانزده ساله می‌نمود» دومین نفری که هوم را فشرده و به پاداش این کار پسری نامدار گرفت آبتین پدر فریدون درهم‌کوبنده آژی دهاک بود، سومین نفر اترت از خاندان سام بود که صاحب دو پسر به نام‌های اورواخشیه و گرشاسب کشنده اژدها شد. چهارمین نفر پوروشسب پدر زرتشت است. زرتشت پس از دریافت پاسخ از هوم بر او درود می‌فرستد. در واقع با استناد به گفتگوی زرتشت و هوم او به‌وجودآورنده پسران نیکو و قدرتمند است و خودش آورنده زندگی و دورکننده مرگ است. در ادامه می‌آید که هوم زرین، نوشابه‌اش برای روان بهترین و شادی‌بخش‌ترین آشامیدنی‌هاست. آورنده سرخوشی، دلیری، درمان و نیرومندی تن و فرزاندگی است. و زرتشت از او می‌خواهد که شش خواست او را برآورده کند، یکی از خواسته‌هایش بهترین زندگی درستکاران است و دیگر تندرستی است، سومی عمر طولانی است، چهارمی برخورداری از پیروزی و کامروایی و غلبه بر دشمنان خود و پنجمی غلبه بر دروغ و در هم شکستن آن است و ششمی پی بردن به خطر پیش از آنکه خطر پی به او برد.

دیگر آنکه از توصیف زرتشت کاملاً روشن است که هوم با همسریابی، فرزندبایی، پیروزی، سلامتی و خردمندی روح و فراگرفتن دانش ارتباطی مستقیم دارد و در واقع بخشنده همه اینها است. دیگر اینکه مزدا خودش کمر او را بسته و بر ستیغ کوه جایش داده تا نگاهبان «متره»^{۵۵} باشد. نهایت اینکه هوم مظهر زندگی جاودانی است که در نوشابه مورد نظر خود را نشان می‌دهد و آن کسی که آن نوشابه را به‌دست می‌آورد تنش قدرتمند، روانش خردمند و صاحب پسران



نامور می‌شود. اما دلیل اصلی آنکه مزدا کمر او را با کستی ستاره‌نشان مینوی می‌بندد گماردن او بر قله کوه برای نگاهبانی کلام مقدس است.^{۵۶}

در هات ۱۰ یسنه می‌آید که ابرها و بارانی که پیکر هوم را بر قله کوه‌ها می‌باراند ستایش می‌شوند. در همانجا آمده: «بی‌گمان تویی سرچشمه اشه».

تفاوت نوشابه هوم با نوشابه‌های دیگر در آن است که همه می‌ها خشم خونین را به همراه دارد اما «می هوم رامش اشه را در پی دارد» دیگر آنکه هوم دوشیزگانی را که دیر زمانی شوی‌ناکرده باشند همین‌که از آن خردمند خواستار شوند شوهری پیمان‌شناس می‌دهد.^{۵۷}

به روشنی نشان داده می‌شود که هوم برای افزایش خشم و شهوت نیست بلکه برای افزایش پاکی و فرزادگی است. در هات ۴۲ هوم به صفت زرین و گیتی‌فزای و دورکننده مرگ یک بار دیگر ستوده می‌شود و ستایشش به دنبال ستایش منش نیک و روان‌های اشونان می‌آید و همانجا ماهی «واسی»، «پنچاسدورا» و «خری» پاک که در میان دریای فراخکرت ایستاده است به همراه دریای فراخکرت ستایش می‌شود.

سروش پارسا، ایزد شنوایی و فرمانبرداری از فرمان ایزدی «هوم درمانبخش، شهریار زیبای زرین چشم»، را بر فراز بلندترین ستیغ کوه البرز ستایش می‌کند. سروش در دین مزدا ایزدی است که پیام خداوندی را می‌آورد و خود هرگز به خواب نمی‌رود و در واقع پس از فرو رفتن خورشید کارش پاسداری از جهان است. به همین دلیل اغلب آدم‌ها پیامش را در خواب می‌شنوند. چون وقتی همه خوابند او بیدار است. سروش در اوستا این چنین ستایش می‌شود: «آن خوش گفتار، به سخن پناه‌بخش، به هنگام گویا و از هرگونه دانش آگاه، که رهنمونی منوره را دریافته و خود در چنین پایگاهی است.^{۵۸} سروش ایزدی است که آموزگار دین است و اهورامزدا خود به او دین را آموخته است.

هوم در اوستا در مقام «زوت» یا روحانی اجراکننده مراسم قربانی نیز ظاهر می‌شود. از او به‌عنوان هوم بی‌آلایش، نیرودهنده، شهریار زرین که در پای هکر- بلندترین ستیغ البرز را برای مهر بی‌آلایش، به رسم و زور^{۵۹} و گفتار بی‌آلایش پیشکش می‌آورد یاد می‌شود. آنکه همچون زوت اهورامزدا، همچون زوت امشاسپندان، آوایش را تا ستارگان زبرین رسانید و گرداگرد زمین



پیچانید و بر هفت کشور بپراکند». نکته قابل توجه این است که هوم هم سفید است و هم سبز. سفیدیش به سبب آن است که شیره گیاه است و با شیر آمیخته می شود و سبزیش از آن روست که گیاه است. در ذهن مردم نیز خضر اگرچه سبز است و زیر گام هایش سبزی می روید جامه سفید می پوشد و سر و رویش سفید است. از جمله فدیات غذایی موجود در سفره خضر شیربرنج است.

اگرچه مدرکی وجود ندارد که نشان دهد در ایران قبل از اسلام به جز نثار آب یا نوشابه هوم چه فدیة ای برای هوم می گذاشتند و چگونه مراسم او را به طور اختصاصی جشن می گرفتند اما همان طور که در بالا ذکر شد مدارک فراوانی وجود دارد که نشان می دهد نوشابه هوم برای باروری و همسریابی و پیروزی بر دشمن و رسیدن به ثروت و نیکبختی فدیة داده می شد و برای خضر نبی یا خواجه خضر فدیاتی که گذاشته می شود تداعی کننده مفاهیم بالاست.

۵. هوم و شفابخشی و ارتباطش با خضر

از آنجایی که خضر، هم از دید فرهنگ کتبی و هم شفاهی دارای توانایی شفابخشی و زندگی دهی است و به کسی که مورد حمایت او قرار می گیرد توانایی های فراوان می بخشد قابل مقایسه با هوم است.

«ای رشن اشون، اگر تو بر بالای درختی باشی که آشیانه سیمرغ در آن است و در میان دریای فراخکرت برپاست. درختی که در بردارنده داروهای نیک و داروهای کارگر است و پزشک همگان خوانندش، درختی که بذر همه گیاهان در آن نهاده شده است- ما ترا به یاری همی خوانیم».^{۶۰}

در رابطه با نخستین پزشک در وندیداد می آید که زرتشت از اهورامزدا پرسید که نخستین پزشک خردمند، توانگر، فرهمند، رویین تن و پیشداد چه کسی بود؟ اهورا مزدا پاسخ می دهد که ثریت بوده است. با استناد به وندیداد ثریت کسی است که اهورامزدا ده هزار گیاه دارویی را که بر گرداگرد درخت جاودانگی- گوکرن یا هوم سفید- روییده است از بهشت می آورد و در دسترس او می نهد. در وندیداد در ادامه معرفی ثریت در رابطه با نخستین پزشک می آید که او به جستجوی



داروها و شیوه‌های درمان برآمد و امشاسپند شهریور برای پایداری در برابر بیماری، مرگ، درد و تب، ناخوشی، پوسیدگی و گندیدگی که اهریمن برای تن مردمان آفریده بود داروها و شیوه‌های درمان را بدو بخشید.

نکته قابل توجه این است که با استناد به بندهشن بخش ۱۸، قورباغه یا وزغی که از آفریدگان اهریمن است و در دریای فراخکرت زندگی می‌کند می‌کوشد تا ریشه درخت هوم سفید را بچود اما ماهی خداگونه‌ای به نام کر از درخت مزبور دفاع می‌کند. نیروی بینایی این ماهی در اوستا مثال زده می‌شود. به‌طور مثال زرتشت از ایزدبانو چیستا که ایزدبانوی خرد و دانایی است می‌خواهد چنان بینایی به او بدهد که مانند ماهی مورد نظر رشته مویی را در میان امواج عظیم دریا ببیند. با استناد به بندهشن ایزد هوم در گوگردن که همان درخت هوم سفید باشد زندگی می‌کند و روز فرشکرد از پیه گاو هدیوش و هوم سفید خوراکی به نام انوش می‌سازند و سبب جاودانگی مردم به آن وسیله فراهم می‌شود. این درخت در بندهشن به‌عنوان دشمن پیری و زنده‌کننده مردگان و جاودانگی بخش شناخته شده است.

در گاهان که قدیمی‌ترین بخش اوستاست با تحسین از هوم یاد نمی‌شود. از محتوای گاهان برمی‌آید که پیشکش کردن هوم قبل از دین زرتشت وجود داشته و به‌عنوان فدیة آبی در میان مردم معمول بوده است و زرتشت در جهت مخالفت با آن سنت می‌گوید: «گرهم و کوی‌ها اذدیرباز برای به ستوه آوردن وی (زرتشت) خرد و نیروی خویش را به‌کار گرفته‌اند. آنان برآن شدند که دروندان یاری خواهند و گفتند که زندگی باید به تباهی کشانده شود تا «دورکننده مرگ به یاریشان برانگیخته شود». با استناد به دوستخواه در پاورقی متن و با رجوع به هات ۹ هوم یشت که در بالا آمده است می‌توان به وضوح دید که دورکننده مرگ لقب هوم بوده است. به‌نظر می‌رسد ستایش هوم و فشردن آن مانند ستایش مهر در زمان زرتشت ناپسند و مذموم قلمداد می‌شده است و به‌دلیل اهمیتی که در میان مردم داشته در یشت‌ها و یسناها ستایش آنها دوباره بازگشته است. از جایی که نام خدای یکتای زرتشت اهورا مزدا است و مزدا خرد مطلق است چه‌بسا هر آنچه در برابر این خرد ایستادگی می‌کرده است از دید زرتشت مذموم بوده است. چه‌بسا به این دلیل بوده است که هوم را به‌دلیل مستی‌آوریش و دور کردن خرد از فرد مذموم

تلقی کرده است: «ای مزدا کی مردمان آموزش ترا درخواهند یافت؟ کی پلیدی این می را برخواهی انداخت که کریان بدکار مردمان را بدان می فریبند و فرمانروایان بد با آن به دژخردی بر سرزمین‌ها فرمان می‌رانند».

کلمه‌ای که برای «می» در اصل متن آمده است «مادا»^{۶۱} یا «مادو»^{۶۲} است. عده‌ای آن را به دیوانگی برگردانده‌اند و دوستخواه در ترجمه اوستای خود آن را هوم ترجمه کرده است که به نظر می‌رسد درست باشد. در رابطه با کلمه مادا می‌بایست خاطر نشان کرد در اساطیر هند «وارونی»^{۶۳} که الهه شراب است در اساطیر با نام‌های «سورا»^{۶۴} یا مادا پدیدار می‌شود و او همان همسر وارونا^{۶۵} است که خداوند آب‌ها و دریاها نیز هست.

«سوما»^{۶۶} که همان هوم اوستاست در ودا یکی از خدایان بزرگ است. سومه در عین حال نام گیاهی است که ساقه‌های آن را همان‌طور که در بالا ذکر شد می‌فشرند و از آن عصاره‌ای قوی می‌سازند. در مراسم دینی هندیان روحانیان و شرکت‌کنندگان به صرف عصاره مورد نظر که خاصیت سکرآور داشته می‌پرداخته‌اند و احتمالاً به تجاری مذهبی دسترسی پیدا می‌کرده‌اند. خدایان هندی با نوشیدن سومه البته به جاودانگی می‌رسند حال آنکه جاودانگی مردمان موقت است. از متون زرتشتی برمی‌آید که عصاره مورد نظر در دین زرتشت و در میان موبدان زرتشتی با وجود انکار گاهان از قوت و اثرش کاسته نشده که با قوت و شدت مورد ستایش قرار گرفته است. به همین دلیل در هوم یشت بین هوم که با آداب زرتشتی ساخته می‌شود و با می‌های دیگر که خشم آورند تفاوت گذاشته شده است. از طرفی داستان زندگی زرتشت گواه آن است که در واقع پدرش بر اثر فشردن گیاه هوم و انجام این نذر بود که به پسری مانند زرتشت رسید.

مری بویس در معنای هوم یا سوم خاطر نشان می‌کند که هوم به آنچه فشرده می‌شود اطلاق می‌گردد. او می‌گوید که گیاه اصلی که هندوایرانیان برای این منظور به کار می‌بردند امروز شناخته شده نیست. در عین حال تاکید می‌کند که چه بسا نوعی افدرا بوده باشد یعنی همان گیاهی که امروزه زرتشتیان برای ساختن عصاره هوم استفاده می‌کنند. او می‌گوید ظاهراً مصرف این عصاره به مردم نیروی فراوانی می‌داده، به‌طور مثال جنگجویان در نبردها دلیر می‌شدند و شاعران الهام می‌گرفتند و روحانیان آماده دریافت الهامات می‌شدند. نکته‌ای که مری بویس در رابطه با ایزد



هوم می‌گوید در اینجا نزدیک به مفهوم سبزی خضر است و به همین دلیل عین متن ترجمه شده گفتار او در اینجا آمده است: «فشردن این گیاه در هاون سنگی و تهیه کردن هوم از آن برای نثار کردن به آب‌ها بخش اعظم رسم عبادی یسنه را تشکیل می‌دهد و از این رسم عبادی مفهوم ایزد هوم سبز چشم یعنی روحانی ایزدی برآمده است که او را درمانگر خواندند و کسی که می‌توانست گله را حفاظت کند و جنگجویان را نیرو بخشد و خشکسالی و قحطی را دور سازد».^{۶۷}

نتیجه

با توجه به نکاتی که در بالا ذکر شد و اهمیت و جایگاهی که خضر هم در باور عوام و هم در فرهنگ نوشته ایران دارد و مشابهات فراوانی که به لحاظ شخصیتی با هوم دارد چه‌بسا بتوان نتیجه گرفت که خضر صورت تبدیل یافته ایزد هوم است و خاستگاهی ایرانی دارد. در توضیح مطلب می‌توان یادآوری کرد که هوم و خضر هر دو سبز و سفید هستند. هردو نامیرا و شفابخشند. برای هردو به‌منظور باروری، کارگشایی، همسریابی، رسیدن به پیروزی و کسب دانش فدیة داده می‌شود. هردو با آب و سبزی و شیر نسبت دارند مضافاً اینکه نماد گیاهی هردو درون تاریکی یا در اعماق دریا یا در دل غاری بر بلندی کوهی می‌روید و نماد حیوانی هردو ماهی است. ریشه هوم سفید را ماهی نگهبانی می‌کند و ماهی نماد شناخته شده خضر هم در قصه‌هایی که در رابطه با او نقل می‌شود و هم در سفره خضر موجود است. حتی در سفره موسی نیز که در جستجوی خضر است ماهی پخته وجود دارد. اما اینکه چرا خضر در فرهنگ عوام جای هوم را گرفته است به‌نظر می‌رسد اتفاقی است که قبل از اسلام در ایران افتاده است و از جهاتی محصول نفوذ فلسفه یونان در غرب ایران و آمیختن آن با باورهای مذهبی مسیحی و یهودی است و هم ریشه در فرهنگ طبقاتی جامعه ساسانیان دارد که علیرغم رشد فرهنگی بسیار زیادش هنوز طبقه سوم را از دست‌یابی به دانش محروم می‌کرده است. بنابراین بعید به‌نظر نمی‌رسد که مردمی که از نفوذ مذهبی روحانیون زرتشتی به تنگ آمده بودند بخواهند خلاف شریعت حاکم بر جامعه عمل کنند مضافاً اینکه عامه مردم به‌دلیل در اختیار نداشتن متن نوشته معمولاً دخل و تصرف‌های فراوانی در احکام مذهبی می‌کنند و آنها را به صورتی درمی‌آورند که خود می‌فهمند.

نکته قابل توجهی که می‌تواند موکد ایرانی بودن خضر باشد این است که در میان پیامبران خضر تنها کسی است که مانند ایزدان یا امشاسپندان نامیرا تلقی می‌شود علاوه بر اینکه به صورت هرکس که بخواهد می‌تواند ظاهر شود. اما عجیب اینجاست که هرگز به صورت پادشاهان و مردان صاحب قدرت در نمی‌آید و همواره به صورت فقیر، درویش، فرد بیابان‌گرد یا ساربان پدیدار می‌شود. شاهد مثالش کلیه داستان‌ها و روایاتی است که در بالا نقل شد و همین یکی از دلایلی است که براساس آن می‌توان نتیجه گرفت که خضر ایزد مردم عامی یعنی طبقه سوم ساسانی بوده است. او نه تنها سعادت و برکت برای ایشان به ارمغان می‌آورد بلکه راهنمایان هم است. وی معلم، استاد و قطبی است که در عوض هر روحانی واسطه خدا و انسان است. عرفا و متصوفه ایران نیز به دنبال همین باور است که خضر را قطب و استاد الهی گرفته‌اند. چون در واقع تصوف پیمودن راه باطنی برای رسیدن به خداست و درست از همین جهت است که با شریعت متفاوت است. نکته دیگر که در رابطه با سنت ملاقات با خضر در ایران در میان عامه مردم شایع است سنت چله است که در بالا در رابطه با بخت‌گشایی زنان در آمل بدان اشاره شد. در تصوف نیز چله‌نشینی و انجام ریاضت‌های مخصوص طریقت (نه شریعت) معمول است.

خضر با استناد به متون عرفانی از جمله تفسیر کشف‌الاسرار و فص موسوی ابن‌عربی، صاحب دانش باطنی است که می‌تواند تعبیر به دانش اشراقی شود. دانش اشراقی می‌تواند خردی باشد که فرد در خواب یا تاریکی و ظلمات به آن می‌رسد. همه کسانی که می‌گویند با خضر ملاقات داشته‌اند به‌خصوص زنانی که چله نشسته‌اند او را روز چهارم بعد از سرزدن آفتاب در خواب دیده‌اند. پس از آن قادر به کارهایی شده‌اند که خواستار یادگیری آن از خضر بوده‌اند.

اشراق که همان به روشنایی و نور رسیدن در تاریکی است چه‌بسا انگیزه پیروان آیین میترا در فرو رفتن در غارهای تاریک نیز بوده است. نکته دیگر این است که به‌طور مثال سفر روحانی یا معراج در شب انجام می‌شود، ناصر خسرو در خواب به سوی قبله خوانده می‌شود، یا سهروردی پیر را در شب به هنگام زندانی شدن در چاه ملاقات می‌کند.

حال اگر نادانی یا امی بودن یا بی‌سواد بودن بزرگ‌ترین تاریکی محسوب شود و دانش نقطه مقابل آن رسیدن به روشنایی باشد پس کسانی می‌توانند به آن روشنایی دست یابند که چشم



ظاهرشان را ببندند و نسبت به مظاهر مادی دنیا کور شوند و در عین حال در کار روشنایی کوشش کنند. مثلاً زنانی که با خضر عهد می‌بندند تنها در صورتی قادر به ملاقات او خواهند بود که چهل روز پیش از سرزدن آفتاب بیدار شوند و روبه‌روی خانه خود را جارو کنند.

اینکه خضر که امروز در افواه عمومی شناخته شده است دقیقاً کی و چگونه شکل گرفته و چه کسی قبل از اسلام در ایران نخستین بار از او با نام خضر یا سبز یا مرد سبز یاد کرده است بر ما روشن نیست چون به دلیل تغییر خط از پهلوی به فارسی جدید بسیاری از متون از بین رفته یا خواندن متون گذشته ناممکن گردیده است، دیگر اینکه قبل از اسلام در ایران سنت شفاهی حاکم بود و همه مطالب سینه به سینه نقل می‌شد. به همین دلیل می‌توان در فرهنگ شفاهی به طور مستقیم رد پا و اثر خضر را یافت اما در فرهنگ کتبی به ناچار باید هوم سبز چشم و نقشی که او در باروری انسان و چهارپا و زمین دارد را اصل گرفت، درست همان مشخصه‌ای است که خدر نبی در آذربایجان دارد. اما در رابطه با رنگ سبز هوم و خضر باید گفت که سبز اگرچه رنگ مقدس اسلام است و همه امامزاده‌هایی که در کوه و بیابان‌های ایران در کنار درخت چناری ساخته شده‌اند شاهزاده‌ای سبزپوش یا سید یا یک بانوی سبز منسوب به یزدگرد و زمان ساسانیان هستند، مقدسان زرتشتی نیز با رنگ سبز پدیدار می‌شوند. به طور مثال امروز هنوز در روستاهای یزد جای پای ارتباط آب و تقدس و رنگ سبز دیده می‌شود. شاهدش عروسی برای چاه و قنات است. در روستاهای یزد اگر بخواهند در بیابانی از چاهی آب بجوشد دختری سبزپوش را عروس چاه می‌کنند.

اما اینکه آیا خضر یک شخصیت تاریخی است در هیچ کجا نمی‌توان مطلبی در رابطه با زمان زندگی او یافت که نقیضی نداشته باشد. در نتیجه می‌توان بر آن باور بود که خضر با آن سر و روی سپید که یادآور موبدان زرتشتی و مغان مهری است و نام سبز که تداعی‌کننده رنگ مقدس زرتشتی است و خصوصیتی که در بالا ذکر شد و اهمیتی که در تصوف ایرانی اسلامی و در میان مردم ایران دارد خاستگاهی ایرانی دارد و بسیار قبل از اسلام در فلات ایران مورد احترام بوده است.

پی‌نوشت‌ها

۱. رضی، آیین مهر و میترا بیسم، تهران، ۱۳۷۱، ص ۳۲۰.
 ۲. بهار، مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، پاره نخست، تهران، ۱۳۶۲، ص ۴۳.
 3. Chevalier and Gheerbrant, *The Dictionary of Symbols*, translation Buchanan- Brown, England, 1996, p. 453.
 ۴. شکورزاده، عقاید و رسوم عامه مردم خراسان، تهران، ۱۳۴۶، ص ۷۴.
 ۵. انجوی، زمستان جشن‌ها و آداب و معتقدات، جلد دوم، تهران، ۱۳۵۴، ص ۱۲۷.
 ۶. همان، ص ۱۴۴.
 ۷. همان، ص ۱۳۰.
8. Boratav.
۹. دایرةالمعارف بزرگ اسلامی ۵، جلد اول، تهران، ۱۳۶۹، ص ۵.
 ۱۰. هدایت، فرهنگ عامیانه مردم ایران، تهران، ۱۳۷۸، ص ۱۲۶.
 ۱۱. بهمن در اوستا و هومنه یا هومنگه به معنی مَش خوب یا نهاد نیک است و این کلمه در پهلوی و همن و در فارسی بهمن شده است. بهمن که از امشاسپندان یا بی‌مهرگان است، ایزد اندیشه نیک و خرد و دانایی مزدا را آفریده است. جامه سفید و گل یاسمین سفید ویژه امشاسپند بهمن است و خروس که مردم را از خواب سحرگاهان بیدار می‌کند نماد بهمن است. وظیفه یاخویشکاری بهمن پاسداری و نگهداری از جانوران سودمند است.
 ۱۲. تفضلی، آموزگار، اسطوره زندگی زرتشت، تهران، ۱۳۷۲، ص ۴۱-۳۹.
 ۱۳. انجوی، همان، ص ۴۳.
 ۱۴. شکورزاده، همان، ص ۳۴۴.
 ۱۵. رحمانیان، افسانه‌های دری، تهران، ص ۹۹.
 ۱۶. همان، ص ۱۷۸.
 ۱۷. شکورزاده، همان، ص ۳۳۳.
 ۱۸. رحمانیان، همان، ص ۱۷۹.
 ۱۹. همان، ص ۹۹.
 ۲۰. همان، ص ۱۸۵.
 ۲۱. شکورزاده، همان، ص ۳۳۳.
 ۲۲. انجوی، گل به صنوبر چه کرد، جلد دوم، تهران، ص ۲.
 ۲۳. همدانی، عجایب‌نامه، ۱۳۷۵، ص ۱۰۶-۱۰۵.
24. EA.
۲۵. یاحقی، فرهنگ اساطیر ایران، ۱۳۶۹، ص ۳۰-۲۹.
 ۲۶. نظامی، شرفنامه، ۱۳۱۷، ص ۵۱۴-۵۱۱.
 ۲۷. طرطوسی، داراب‌نامه، جلد دوم، تهران، ۱۳۵۶، ص ۵۹۱-۷۷.
 ۲۸. سفرنامه مارکوپولو، ترجمه صحیحی، تهران، ۱۳۵۰، ص ۳۵-۳۲.
 ۲۹. قرآن، سوره کهف، آیات ۷۲-۶۰.
 ۳۰. طبری، تاریخ طبری، جلد اول، ترجمه پاینده، تهران، ۱۳۶۲، ص ۲۸۳-۲۸۲.
 ۳۱. بلعمی، تاریخ بلعمی، جلد دوم، تهران، ۱۳۵۳، ص ۴۷۶-۴۶۱.
 ۳۲. میبدی، کشف‌الاسرار، جلد ۵، تهران، ۱۳۵۷، ص ۷۲۵-۷۱۷.



۳۳. ابوالفتح رازی، تفسیر روح‌الجنان، جلد ۷، تهران، ۱۳۸۵ق، ص ۳۵۸.
۳۴. نیشابوری، قصص الانبیاء، تهران، ۱۳۵۹، ص ۳۳۸.
۳۵. علامه طباطبائی، تفسیر المیزان، جلد ۳۳۸، ص ۳۴۰-۱۳.
36. Utnapishtim.
37. Pritchard, *Ancient Near Eastern Texts*, Princeton university press, 1950, p. 77- 99.
۳۸. ابن طفیل، زنده بیدار، ترجمه بدیع‌الزمان، تهران، ۱۳۶۰، ص ۱۶۴.
۳۹. همان، ص ۱۶۸.
۴۰. سهروردی، قصه‌های شیخ اشراق، تصحیح جعفر مدرس صادقی، عقل سرخ، تهران، ۱۳۷۵، ص ۱۶.
۴۱. قشیری، رساله قشیری، ترجمه ابوعلی احمد بن حسن عثمانی، تهران، ۱۳۸۱، ص ۲۵.
۴۲. عطار، تذکرة الاولیاء، جلد دوم، لیدن.
۴۳. قشیری، همان، ص ۳۲.
۴۴. همان، ص ۵۸۴.
۴۵. همان، ص ۶۸۲.
۴۶. عطار، همان.
۴۷. همان.
۴۸. خوارزمی، تاج‌الدین حسین، شرح فصوص‌الحکم، تهران، ۱۳۶۸، ص ۷۵۲-۷۳۶.
۴۹. نسفی، انسان کامل، تهران، ۱۳۵۷، ص ۵-۴.
۵۰. سنایی، رساله سیر نفس فخرالدین رازی و سیرالعباد الی المعاد سنایی غزنوی، تصحیح هروی، کابل، ۱۳۴۴ق، ص ۱۰.
۵۱. عطار، الهی‌نامه، به تصحیح فؤاد روحانی، تهران، ۱۳۵۹، ص ۲۰۶-۲۰۱.
۵۲. نیکلسون، مثنوی معنوی مولوی، جلد اول، تهران، ۱۳۶۰، ص ۱۶.
۵۳. پوردادود، یشت‌ها، هوم یشت، جلد دوم، تهران، ۱۳۵۶، ص ۲۰-۲.
۵۴. همان، ص ۹-۱۱.
۵۵. «مشره» گفتار ورجاوند اهورایی یا کلام مقدس و سخن ایزدی است.
۵۶. پوردادود، همان، ص ۲۱-۵.
۵۷. همان، ص ۲۳.
۵۸. همان، ص ۸.
۵۹. زور در اوستا و زوثر در پهلوی و فارسی؛ زوهر یا زور به نیازها و پیشکش‌های آبکی و مایع مانند شیر و نوشابه هوم و مانند آنها گفته می‌شود که به آیین نیایش می‌برند.
۶۰. پوردادود، همان، ص ۱۷.
61. Mada.
62. Madha.
63. Varuni.
64. Sura.
65. Varuna.
66. Soma.
۶۷. بويس، زرتشتیان باورها و آداب دینی آنها، ترجمه عسگر بهرامی، تهران، ۱۳۸۱، ص ۲-۲۷.